

تنظیم و پرداخت برای رادیو: محمد یعقوبی

[بر اساس رمانی به همین نام، نوشته‌ی میخائیل بولگاکف، ترجمه‌ی مهدی غبرایی]

شخصیت‌های اصلی: شاریک [سگ]، پرفسور، زینا، دکتر بورمنتال، اشووندر.

شخصیت‌های فرعی: یک مرد و زن رهگذر، فنودور [دربان]، ویازمکایا، شاروکیان،

زن بیمار، پیرزن، دو مرد مست، ناتاشا، مامور ویژه، پلیس.

[صدای زوزه‌ی مدام یک سگ و هر از گاه پارس. میکروفن با سگ است. ما صدای

ذهن سگ را می‌شنویم و صدای پای مردم را که از کنار او می‌گذرند. هوا

بسیار سرد است و صدای سوز برف و سرما شنیده می‌شود.]

صدای سگ: عو...عو...

[صدای پاهای دو نفر که نزدیک میکروفن متوقف می‌شوند.]

صدای ذهن سگ: چه عجب! بالاخره یکی توجه‌ای به من کرد. [صدای زوزه سگ]

زن رهگذر: یکی این حیوون بی‌چاره رو زخمی کرده؟

سگ: کار یه آشپزئه. آب جوش ریخت روم که این جور می‌شدم. خیلی می‌سوزه.]

زوزه می‌کشد. باید صدای زوزه هم‌زمان با دیالوگ‌های ذهن سگ شنیده

شود که دیالوگ‌ها بیش‌تر گویای صدای ذهن سگ باشد.]

مرد رهگذر: بهش دست نزن. ممکن‌ئه مریض باشه.

زن: حیوون بی چاره.

سگ: من گشنه مئه. [صدای زوزه سگ] خیلی گشنه مئه.

مرد: بریم دیگه، دیر شده.

زن: دلم برای این حیوونی می سوزه.

[صدای زوزه سگ]

مرد: بیا دیر شده. من دارم می رم. [چند قدم برمی دارد.]

صدای زن: صبر کن. اه، او مدم. [صدای قدم های زن که دور می شود.]

سگ: [در خلال این دیالوگ ذهنی سگ، هر از گاه صدای رفت و آمد عابران را

می شنویم. هر بار که عابری می خواهد از کنار سگ بگذرد، سگ به

منظور جلب ترحم زوزه ی خفیفی می کشد.] ای آشپز لعنتی، خدا بگم

چی کارت کنه. آخه من چه هیزم تری بهت فروخته بودم. من که غذای

رستوران تون رو نمی دزدیدم. من که خیلی نجیب داشتم فقط سطل های

زباله رستوران تون رو زیر و رو می کردم. خیلی درد داره. نکنه بمیرم.]

صدای قدم های یک رهگذر که رد می شود. [عو... عو... می تونم حدس

بزنم چه بلایی سرم می آد. فردا زخم ها سر باز می کنه، اون وقت چه طور

خوب شون کنم؟ فقط خدا نکنه توی این سرما سینه پهلو کنم.] صدای

قدم های یک رهگذر که رد می شود. [عو... عو... اگه همچین اتفاقی بیفته

حتما از گرسنه گی می میرم. خدایا مرزه، عجب آدم خوبی بود و لاس. خدا

می دونه این جان چند تا سگ رو نجات داده. وقتی یه استخوون

می نداخت جلوم، همیشه یه خورده گوشت هم به استخوون چسبیده بود.

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

اگه زنده بود، می تونستم برم پیشش یه مدت بمونم تا جون بگیرم.]

صدای قدم‌های یک رهگذر. [عو...عو... [رهگذر می‌ایستد.]

پرفسور فیلیپ فیلیپوویچ: حیوون بی‌چاره. کی تو رو به این روز انداخته؟

سگ: آخ جان! توی دستش سوسیس هست. یعنی به من هم می‌ده؟ آقای عزیز، اگه

بدونی این سوسیس چه آشغالی‌ئه. به خدا خوردنش برای شما آدم‌ها

مضر‌ئه. بهتر‌ئه همه‌ش رو بدهی‌ش به من. آخه دارم از گشنه‌گی

می‌میرم.

پرفسور: بذار ببینم چه بلایی سرت اومده.

سگ: آخه سوسیس که به درد شما نمی‌خوره. از قیافه‌ت پیدا ست آدم پول‌داری

هستی. شما نباید از این آشغال‌ها بخوری. عو...عو... آخه، الان که وقت

مردن من نیست. من هنوز سنی ندارم. بهتره دستش رو بلیسم.

پرفسور: چه کار داری می‌کنی شاریک؟

سگ: این اسم رو دیگه از کجا آورده؟ شاریک! من که اسمم شاریک نیست. اصلا هر

چی دلت می‌خواد صدام کن، فقط اون سوسیس رو بده من. خیلی

گشنه‌م‌ئه. من باز هم دستت رو می‌لیسم. هر چه قدر بخوای می‌لیسم.

پرفسور: خیلی خب، خیلی خب، فهمیدم چی می‌خوای. خیلی خب شاریک.

سگ: عو...عو...

پرفسور: بیا. بیا بخور [سگ سوسیس‌ها را دارد می‌خورد.] داری چی کار می‌کنی.

تو که داری لفاف دور سوسیس رو هم می‌بلعی حیوون کله پوک. الان

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

خفه می‌شی. خیلی گشنته بود، آره؟ حیوونی. شاریک بی‌چاره. خب،

قلاده هم که نداری شاریک. درست همونی هستی که می‌خوام.

سگ: شاریک. آخه این اسم چه ربطی به سگی مثل من داره. همچین اسمی مناسب یه

سگ گرد و قلنبه و کله پوک نه سگ بدبختی مثل من. اصلا هر جور

دل‌ت می‌خواد صدام کن. به خاطر سوسیسی که بهم دادی، هر جور دل‌ت

می‌خواد صدام کن.

پرفسور: دنبال بیا شاریک. [پرفسور چند قدم برمی‌دارد.] بیا شاریک. [بشکن

می‌زند.] بیا حیوون.

شاریک: داری علامت می‌دی که دنبالت بیام؟ خیلی خب، می‌آم. پهلوم خیلی درد

می‌کنه اما تا اون‌ور دنیا هم بخوای دنبال‌ت می‌آم. بریم.

[موسیقی فاصله]

پرفسور: [کمی دور] بیا شاریک. دنبال‌ت بیا. چرا وایسادی شاریک؟

شاریک: بیام تو؟ آخه، من از اون دربان می‌ترسم.

دربان: [کمی دور] شب به‌خیر پرفسور.

پرفسور: شب به‌خیر فنودور. بیا دیگه حیوون. بدو بیا این‌جا.

سگ: وای، چه شخصیتی. خدا می‌دونه چه‌قدر آدم مهمی نه که حتی سگ‌های

ول‌گردی مثل من رو می‌تونه از جلوی چشم دربان ساختمان رد کنه ببره

توی ساختمان. این مرتیکه دربان رو نگاه کن. اصلا هیچ چی بهم نمی‌گه.

آخ جان! قیافه‌ش همچین بگی نگی رفته توی هم اما معلوم نه جلوی این

آقای خوب کلاهش پشم نداره. خوشم اومد.

پرفسور: [از نزدیک] تازه چه خبر؟

دربان: [از نزدیک] چند نفر دیگه هم اومدند به واحد شماره ۳.

پرفسور: اوه نه. اصلا معلوم نه این جا چه خبره؟ نمی دونی دقیقا چند نفرند؟

دربان: چهار نفر پرفسور. در ضمن، پریروز اعضای کمیته‌ی ساختمان عوض شدند.

پرفسور: خدا می دونه حالا چه اتفاق‌های تازه‌ای در انتظار ما ست. خیلی خب. بیا

دنبال م شاریک. [دارد از پله‌ها بالا می رود.] بیا شاریک. [می ایستد.

زنگ می زند.] وقتی می ریم تو، سعی کن حیوون مودبی باشی شاریک.

[در باز می شود.]

زینا: سلام پرفسور.

پرفسور: سلام زینا. بیا تو شاریک.

زینا: [با ترس] اوه. چرا هیچ هشدار ی به من نمی دین پرفسور.

شاریک: آخ جان، این زن بوی گل میخک می ده. چه قدر از این بو خوشم می آد.

پرفسور: این یه حیوون بی آزار نه زینا.

زینا: از کجا پیداش کردید پرفسور. از قیافه‌ش معلوم نه که یه سگ ول گرد نه. ممکن

نه هار باشه.

پرفسور مزخرف نگو زینا.

زینا: ظاهرا شپش داره.

پرفسور: مزخرف نگو. شپش نداره. [شاریک پارس می کند.] می بینی. بهش توهین

کردی، بهش برخورد، داره اعتراض می کنه. [شاریک باز پارس می کند.

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

[خیلی خب دیگه. آروم پسر. آروم کله پوک. دکتر بورمنتال هنوز

نیومده؟

زینا: نه.

پرفسور: زینا، فوراً ببرش به اتاق معاینه و برام روپوش سفید بیار.

زینا: [سوت می زند.] هوی حیوون! بیا دنبال م. [چند قدم برمی دارد. از کمی فاصله

بشکن می زند.] هوی، با تو ام. بیا دنبال م.

پرفسور: برو دنبال ش شاریک. [شاریک به سوی زینا می رود. میکروفن همچنان با

شاریک است. صدای پرفسور نزدیک به اندکی دور] آفرین پسر خوب.

[صدای باز شدن در و صدای قدم‌های زینا. و صدای خس خس شاریک]

شاریک: چی شد! چی شد! نه، نمی‌تونید به این سادگی‌ها من رو به تله بندازین. فکر

می‌کنن من نمی‌دونم این‌جا چه جور اتاقی ئه. با اون سوسیسی گولم

زده‌اند آورده‌اند به بیمارستان سگ‌ها. آره. حالا لابد می‌خوان مجبورم

کنن روغن کرچک بخورم و بعد هم پهلوم رو با چاقوی جراحی جر

بدهند.

زینا: بیا جلوتر.

شاریک: نمی‌دارم دست‌شون به زخم‌هام برسه.

زینا: [نزدیک به اندکی دور] آهای، کجا داری می‌ری حیوون؟ وایسا ببینم. [صدای

قدم‌های زینا که دارد به سوی شاریک (میکروفن) می‌آید. شاریک

می‌گریزد. در حین فرار به قفسه وسایل اتاق اصابت می‌کند. صدای

ریختن وسایل. صدای بسته شدن در.]

زینا: [از کمی دور] خیلی خب. من در رو بسته‌ام. دیگه راه فرار ندارم. سر جات
وایسا حیوون.

[کسی بر در می‌کوبد.]

زینا: شما یید پرفسور؟

پرفسور: [از دور] اون تو چه خبر ئه؟

زینا: این حیوون از دستم در می‌ره.

پرفسور: [از دور] بذار من پیام تو.

[زینا یک قدم برمی‌دارد. در باز می‌شود. پرفسور می‌آید تو.]

پرفسور: [از کمی دور] ببین با اتاقم چه کار کردی شاریک! [از کمی دور به

نزدیک. در حالی که با احتیاط قدم برمی‌دارد. با صدای ملایم] همون جا

بایست پسر. من می‌خوام زخم‌ت رو خوب کن. [باز سگ از پرفسور

دارد فاصله می‌گیرد. بنابراین صدای پرفسور نزدیک به کمی دور که

فریاد می‌زند] فرار نکن پسر. مگه تو درد نمی‌کشی. نمی‌خواهی دردت کم

بشه شاریک؟ [از کمی دور به نزدیک، ملایم] همون جا که هستی بمون

شاریک. آفرین پسر خوب. آها، گرفتمت. اون آمپول بیهوشی رو بده به

من زینا.

[صدای قدم‌های زینا که آمپول را برای دکتر می‌آورد.] [صدای زنگ در.]

پرفسور: برو در رو باز کن زینا. حتماً دکتر بورمنتال ئه.

[صدای قدم‌های زینا که دارد دور می‌شود. صدای باز شدن در از کمی دور. صدای

پاهای زینا که دورتر می‌شود. صدای باز و بسته شدن در از دور]

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

پرفسور: دراز بکش شاریک. من می‌خوام بهت کمک کنم. آفرین پسر خوب. [آمپول

را آماده می‌کند.] من این آمپول رو بهت می‌زنم، تو بی‌هوش می‌شی و

وقتی دوباره چشم‌هات رو باز کنی دیگه خبری از درد نیست.

شاریک: [صدایش آهسته آهسته شل و کند می‌شود. تا پایان این دیالوگ بی‌هوش

می‌شود.] تموم شد. خداحافظ زندگی. خداحافظ مسکو. لعنتی‌ها! چرا

دارین این بلا رو سرم می‌آرین. من نمی‌خوام بمیرم. من هنوز سنی

ندارم.

[صدای قدم‌های دکتر بورمنتال]

دکتر بورمنتال: سلام پرفسور.

پرفسور: سلام دکتر. این هم سگ.

دکتر بورمنتال: یه سگ ول‌گرد و مریض. سگ‌های بهتری می‌شد برای کارمون پیدا

کنیم.

پرفسور: مریض نیست. فقط زخمی‌ئه. من بی‌هوشش کردم. همین حالا باید دوتایی

دست به کار بشیم و زخمش رو عمل کنیم.

دکتر بورمنتال: شما چه طور تونستید همچین سگ ول‌گردی رو دنبال‌تون بکشید

پرفسور؟

پرفسور: با مهربانی دکتر. یعنی با سوسیسی. مهربانی تنها روشی‌ئه که هنگام

برخورد با موجودات زنده بی‌برو برگرد جواب می‌ده. مهم نیست که

سطح تکامل حیوانات تا چه حد باشه، اما شکی نیست که از راه

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

ترساندن شون نمی‌شه به جایی رسید. ترس و ارباب سیستم اعصاب رو
به کل مختل می‌کنه.

[سر و صدای زیادی از یکی از طبقات می‌آید. پرفسور گوشی تلفن را برمی‌دارد و
فقط یک شماره می‌گیرد.]

زینا: [از گوشی تلفن] بله، پرفسور؟

پرفسور: این سر و صداها چی‌ئه زینا؟ برو به بالایی‌ها تذکر بده که زیاد سر و صدا
می‌کنند.

زینا: اعضای کمیته ساختمان هستند پرفسور. فکر کنم جلسه دارند.

پرفسور: امان از این کمیته ساختمان [گوشی را می‌گذارد.] دکتر، تصمیم دارم از
این‌جا برم. این‌خونه دیگه به درد من نمی‌خوره. آینده این‌خونه جلوی
چشم من‌ئه. آره، کمی بعد لابد سرودهای دسته‌جمعی می‌خوانند. بعد
لوله‌های آب مستراح یخ می‌زنه و بعد شوفاز خراب می‌شه و الی آخر.

دکتر بورمنتال: شما بدبین هستید پرفسور.

پرفسور: من واقع‌بین هستم، همین. فقط بر اساس مشاهداتم حرف می‌زنم. حتی
توی اروپا هم من رو با این ویژگی می‌شناسند. اگه می‌گم اوضاع این
مملکت اصلاً خوب نیست و خوب هم نمی‌شه، بدتر هم می‌شه، فقط متکی
بر واقعیاتی‌ئه که می‌بینم.

دکتر بورمنتال: منظورتون از واقعیات چی‌ئه؟

پرفسور آخه برای چی‌ی گلدان‌های گل رو از پاگرد برداشتند؟ چرا برق که تا یادم
می‌آد در بیست سال گذشته فقط دو دفعه قطع شد، حالا به‌طور منظم

دل سگ ۱۰

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

ماهی چند بار قطع می‌شه؟ مگه خرابی به چی می‌گن دکتر؟ این خونه به زودی تبدیل می‌شه به یه خرابه. نمی‌شه در خدمت دو خدا بود. نمی‌شه در آن واحد هم ترامواها رو تمیز کرد و هم سرنوشت گداهای اسپانیا رو روشن کرد، نه، نمی‌شه دکتر. از عهده کسی بر نمی‌آد و مخصوصاً این کار ملتی نیست که دست کم دویست سال از اروپا عقب‌تر ئه و هنوز بلد نیست درست و حسابی زیپ شلوارش رو هم ببندد.

دکتر بورمنتال: حرف‌هاتون بوی ضدانقلاب می‌ده پرفسور.

پرفسور: حرف‌هام بر اساس یک عمر تجربه ست. بگذریم. به کار خودمون بپردازیم.

دکتر بورمنتال: بله، موافقم.

پرفسور: خب، این هم سگ. دیگه با شما ست که یه آدم مرده پیدا کنید.

[صدای باز شدن در از کمی دور]

زینا: [از کمی دور] پرفسور، اعضای جدید کمیته‌ی ساختمان می‌خوان با شما

صحبت بکنند.

پرفسور: به شون بگو من الان وقت ندارم.

زینا: بله.

[صدای بسته شدن در از کمی دور]

پرفسور: من خیلی هیجان‌زده‌ام دکتر. دلم می‌خواست همین امشب دست به کار

می‌شدیم.

دکتر بورمنتال: من به همه آشناهام سپردم همین‌که یه مرده گیرشون اومد خیرم

کنند.

[صدای باز شدن در از کمی دور]

زینا: [از کمی دور] پرفسور، اعضای کمیته‌ی ساختمان اصرار دارند همین حالا

صحبت کنند.

پرفسور زینا، من الان گشتم نه، می‌خوام شام بخورم.

زینا: گفتند صحبت‌شون بیش‌تر از چند دقیقه طول نمی‌کشه.

پرفسور: خیلی خب. بگو الان می‌آم. [صدای پای زینا که دور می‌شود. در را

می‌بندد.] می‌بینی دکتر. مزاحمت‌ها داره شروع می‌شه. شما مقدمات کار

رو آماده کن تا من برگردم.

[صدای قدم‌های پرفسور که همراه میکروفن می‌رود. در باز و بسته می‌شود.

صدای قدم‌های پرفسور به سوی اعضای کمیته. می‌ایستد.]

پرفسور: شما نباید با این پاهای گلی می‌اومدید تو. قالی‌ها رو گلی کردید. همه

قالی‌های من ایرانی نه آقايون.

ویازمکایا: ما آقايون نیستیم.

پرفسور: پس در اولین نگاه درست حدس زدم. شما واقعاً زن هستید.

ویازمکایا: بله، رفیق.

اشووندر: ما به دیدن شما...

پرفسور: منظورتون از ما چی‌ئه؟

اشووندر: ما اعضای جدید کمیته‌ی این ساختمان هستیم. اسم من اشووندر، اسم

این خانم ویازمکایا و ایشان هم رفیق شاروکیان. ما به عنوان...

پرفسور: شما هستید که به عنوان مستاجرهای اضافی فتودور پاولوویچ اثاث‌کشی

کرده‌اید؟

اشووندر: بله؟

[پرفسور می‌خندد.]

اشووندر: به چه می‌خندید پرفسور؟

پرفسور: خنده؟! این یه واکنش عصبی‌ئه.

اشووندر: منظورتون چی‌ئه؟

پرفسور: خب، لطفا هر چه سریع‌تر به‌م بگید چرا به دیدن‌م اومده‌اید. فقط خلاصه و

مفید، من می‌خوام برم شام بخورم.

اشووندر: ما به عنوان ...

پرفسور: لطفاً حاشیه نرید.

شاروکیان: رفیق پرفسور، شما که اصلاً اجازه حرف زدن به رفیق اشووندر ...

پرفسور: ببینید، من هنوز شام نخورده‌ام. خیلی هم گشنه‌م‌ئه. بنابراین حوصله

ندارم حرف‌های حاشیه بشنوم. یک راست برید سر اصل موضوع و

حتماً خیلی خلاصه.

اشووندر: ما، اعضای کمیته ساختمان با تصمیم مجمع عمومی این بلوک که مسئول

افزایش سکونت توی این ساختمان‌ئه پیش شما اومدیم تا ...

پرفسور: منظورتون از مسئول چی‌ئه؟ لطفا واضح‌تر بگید.

اشووندر: تصمیم‌گیری درباره افزایش سکونت توی واحدهای این ساختمان به

عهده ما ست.

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

پرفسور: گویا نمی‌دونید که طبق مقررات دوازدهم آگوست امسال، خون‌هی من از هر افزایش سکونتی معاف شده.

اشووندر: می‌دونیم، اما وقتی مجمع عمومی این موضوع رو بررسی کرد، به این نتیجه رسید که با در نظر گرفتن همه‌ی جوانب، شما فضای زیادی رو اشغال کرده‌اید. بیش از حد لازم. شما به تنهایی توی هفت اتاق زندگی می‌کنید.

پرفسور: این هفت اتاق محل زندگی و کار من‌ئه. تازه، من به هشت اتاق نیاز دارم. یه اتاق برای کتاب‌خانه‌م. الان دارم از اتاق پذیرایی به‌جای کتاب‌خانه استفاده می‌کنم. به اضافه اتاق غذاخوری و اتاق مطالعه، این شد سه تا، اتاق معاینه می‌شه چهار، پنج: اتاق عمل، اتاق خواب، شش و هفت اتاق پیش‌خدمت. به هر حال آپارتمان من که معاف‌ئه.

اشووندر: ما درست به‌خاطر اتاق غذاخوری و اتاق معاینه است که به دیدن شما اومده‌ایم. مجمع عمومی محض رعایت انضباط کاری از شما می‌خواه که داوطلبانه از اتاق غذاخوری طرف‌نظر کنید. توی مسکو هیچ‌کس اتاق غذاخوری نداره. و از اتاق معاینه هم صرف‌نظر کنید. می‌تونید توی اتاق مطالعه مردم رو معاینه کنید.

پرفسور چی؟ هه، هه، هه! هوم. خب، و کجا غذا بخورم؟

شاروکیان: توی اتاق خواب.

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

پرفسور: آقایون، بهتر ئه که شما برید به کارهای خودتون برسید و من هم همچنان جایی که همیشه غذا خورده‌ام، غذام رو بخورم و توی اتاق معاینه‌ام مردم رو معاینه کنم. خب، خداحافظ خانم و آقایون.

اشووندر: رفیق پرفسور، در صورت سرپیچی و سرسختی شما، ما به مقامات عالی گزارش می‌دیم.

پرفسور: آها، پس بازی شما این ئه، بله؟... لطفاً، یک دقیقه صبر کنید. [می‌رود و گوشی تلفن را برمی‌دارد. شماره می‌گیرد.] الو، لطفاً وصل کنید به تلفن مستقیم پیوتر الکساندروویچ... من پرفسور پره‌ئو براژنسکی هستم. متشکرم. پیوتر الکساندروویچ؟ حال‌تون چه‌طور ئه؟ متشکرم. خوبم... بله، بله... تلفن کردم که به شما بگم برنامه جراحی شما لغو شده. چی؟... بله، لغو شده. اصلاً همه برنامه‌های جراحی من لغو شده... خب، دلیلش این ئه که دیگه نمی‌خوام اصلاً در روسیه کار کنم. همین حالا سه نفر به دیدنم اومده‌اند. یکی از این‌ها زنی ئه که لباس مردها رو پوشیده. دو تای دیگه هم مسلح هستند. اومده‌اند این‌جا توی خونه‌م من رو به خلع ید تهدید می‌کنند.

اشووندر: آهای پرفسور، باید...

پرفسور: می‌گن باید از اتاق معاینه‌م طرف‌نظر کنم. من نه تنها نمی‌تونم با این وضع کار کنم، بلکه مجاز هم نیستم. بنا بر این کارم رو تعطیل می‌کنم. کلیدها رو هم می‌دم به این آقای اشووندر که به‌جای من مردم رو معاینه و جراحی کنه... چی؟ او، نه، پیوتر الکساندروویچ، نه، دیگه کاسه‌ی صبرم

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

لبریز شده. از ماه اگوست این دومین بارئه. دم به دم اعضای کمیته‌ی ساختمان عوض می‌شن و من باید... خب، فقط به یک شرط، برام مهم نیست چه کسی گواهی‌نامه رو امضا می‌کنه و چی توش می‌نویسند، اما معنای این باشه که دیگه هیچ کس حق نداشته باشه در آپارتمانم رو بزنه. بله... لطفاً هر چه زودتر. خیلی خوبئه. همین حالا گوشی رو می‌دم دست‌ش. تلفن با شما کار داره آقای اشووندر.

اشووندر: [با لحنی که بین خشم، فروتنی و چاپلوسی در نوسان است] بگید پرفسور. شما که هر چه دل‌تون خواسته دروغ گفتید.

پرفسور: به نفع شما ست که ایشون رو بیشتر از این منتظر نذارید.

اشووندر: [گوشی را به دست می‌گیرد] سلام رفیق... بله، من رئیس کمیته‌ی ساختمان هستم... ما فقط طبق مقررات عمل کرده‌ایم... بله... پس پرفسور کاملاً یک مورد استثناییئه... بله، ما از کارش اطلاع داریم... بله، مسلماً اگه موضوع از این قرارئه... باشه، مسلماً. [گوشی را می‌گذارد.] خب، بریم رفقا.

ویازمکایا: اگه اون پیوتر الکساندروویچ این‌جا بود، نشونش می‌دادم.

پرفسور: دل‌تون می‌خواد همین حالا باهاش صحبت کنید؟ به‌ش تلفن بزنم؟

ویازمکایا: خب، طعنه بزنید پرفسور. با این حال به عنوان مدیر بخش فرهنگی این

ساختمان...

پرفسور: خانم مدیره.

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

ویازمکایا: از شما می‌خوام که چند شماره از این مجله رو برای کمک به کودکان

آلمان بخرید. هر نسخه پنجاه کوپک‌ئه.

پرفسور: نمی‌خرم.

ویازمکایا: چرا؟

پرفسور: نمی‌خوام.

ویازمکایا: شما دل‌تون به حال کودکان آلمان نمی‌سوزه؟

پرفسور: می‌سوزه.

ویازمکایا: خب، پس پنجاه کوپک به خاطر اون‌ها بدهید.

پرفسور: نه.

ویازمکایا: آخه چرا نمی‌دهید؟

پرفسور: دلم نمی‌خواد.

اشووندر: بیا بریم رفیق ویازمکایا.

ویازمکایا: اگه شهرت جهانی نداشتید پرفسور یا اشخاص معینی اگه از شما حمایت

نمی‌کردند که البته ما درباره‌ش تحقیق خواهیم کرد، بازداشت می‌شدید؟

پرفسور: برای چی؟

ویازمکایا: چون از پرولتاریا بدتون می‌آد.

پرفسور: حق با شما ست. از پرولتاریا خوشم نمی‌آد. زینا! لطفاً شام رو حاضر کن.

خداحافظ خانم و آقایان.

ویازمکایا: ما حالا حالاها با هم کار داریم پرفسور. باز هم‌دیگر رو می‌بینیم.

اشووندر: خواهش می‌کنم بیا بریم رفیق ویازمکایا.

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

[آن سه نفر از در اصلی بیرون می‌روند.]

[موسیقی فاصله]

[صدای خس خس شاریک.]

پرفسور: خب، بالاخره چشم‌هات رو باز کردی شاریک. چه‌طوری پسر؟ دیدی،

می‌خواستیم کمکت کنیم؟

شاریک: اه، چه خبر ئه. من رو چه باندپیچی کرده‌اند. لعنتی‌ها عمل‌م کرده‌اند. اما

انصافا کارشون رو تمیز انجام داده‌اند. دیگه درد ندارم، اما [می‌نالد]

عو...عو...

پرفسور: حتما گشنته ئه آره؟ آره، این ناله‌هات از گشنته‌گی ئه.

[پرفسور گوشی تلفن را برمی‌دارد و فقط یک شماره می‌گیرد.]

زینا: [از گوشی تلفن] بله، پرفسور؟

پرفسور: زینا، از اون سوسیس‌ها که امروز خریدم، یه خورده بیار برای این

حیون.

زینا: پرفسور! شما می‌خواید اون سوسیس‌های کراکو رو بدین این جانور بخوره؟

خدایا! شما می‌بایستی از یک قصابی، آشغال گوشت می‌خریدین برارش.

من ترجیح می‌دم همین الان برم برارش آشغال گوشت بخرم و

سوسیس‌ها کراکو رو خودم بخورم.

پرفسور: سوسیس برای معده‌ی آدم مثل سم ئه زینا. تو آدم بالغی هستی، اما مثل یه

بچه حاضری هر چی رو توی شکمت بریزی. به هر حال اگه می‌خوای از

اون سوسیس‌ها بخوری، خیلی خب، بخور، اما اخطار می‌کنم که اگه

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

معددهت جوابت کرد، اون وقت نه من آستین بالا می‌زنم و نه دکتر

بورمنتال. دیگه خودت می‌دونی. به هر حال این سگ الان نیاز به غذا

داره.

[گوشش را می‌گذارد.]

شاریک: [می‌نالد] عو... عو...

پرفسور خیلی خب، خیلی خب. بی‌خود خودت رو برای من لوس نکن. گفتم زینا برات

سوسیسی بیاره دیگه. مگه همین رو نمی‌خوای؟

[در از کمی دور باز می‌شود. صدای قدم‌های دکتر بورمنتال که نزدیک می‌شود.]

دکتر بورمنتال: [از کمی دور به نزدیک] این سوسیسی‌ها رو زینا داد بدم به شما.

پرفسور: متشکرم دکتر.

دکتر بورمنتال: مریض‌ها خیلی وقت‌ه که منتظرند پرفسور. دیگه داره سر و

صداشون درمی‌آد.

پرفسور: [هم‌زمان لفاف سوسیسی را باز می‌کند و سوسیسی را به شاریک می‌دهد.]

خب، من هم آماده‌ام. شما معاینه‌ی مقدماتی کردید؟ بیا شاریک، بخور.

[صدای شاریک که دارد سوسیسی را می‌بلعد.]

دکتر بورمنتال: بله. اولی یه خانم‌ه. تقریباً مطمئنم که سنش رو درست بهم نگفته.

احتمالاً حدود پنجاه تا پنجاه و پنج سال سن داره. صدای ضربان قلبش

خفه ست.

پرفسور: لطفاً بهش بگید بیاد تو.

دکتر بورمنتال: بله، حتماً.

[صدای قدم‌های دکتر که کمی دور می‌شود. صدای باز شدن در.]

شاریک: عو... عو...

پرفسور: ای شکمو. باز هم سوسیسی می‌خوای، آره؟ [باز کردن لفاف سوسیسی.]

بیا.

[باز هم شاریک سوسیسی را می‌بلعد. صدای ضربه‌ای بر در و زنی می‌آید تو.]

زن بیمار: [از کمی دور] سلام پرفسور. [در را می‌بندد.]

پرفسور: سلام. بفرمایید بنشینید.

[صدای قدم‌های زن که می‌آید تقریباً نزدیک به میکروفن می‌نشیند. صدای دندان

قروچه‌ی شاریک.]

پرفسور ساکت، شاریک. نگران نباشید. گاز نمی‌گیره. خب، سن‌تون چه قدره مادام؟

زن: [از کمی نزدیک] پرفسور، اگه بدونید در این چند روز گذشته چه دردی...

پرفسور: من ازتون پرسیدم سن‌تون چه قدره مادام؟

زن: خب، راستش... خب، چهل و پنج سال.

پرفسور: مادام، لطفاً با دروغ گفتن وقت‌م رو نگیرید. خودتون که دیدید مریض‌های

دیگه هم منتظرند.

زن: خیلی از دوستانم بهم توصیه کردند که بیام شما من رو معاینه کنید. می‌گن

شما معجزه می‌کنید. نمی‌دونید چه دردی...

پرفسور: [با فریاد] سن‌تون چه قدره؟

زن: [با وحشت] پنجاه و یک سال.

پرفسور: خب، لطفاً برید اون‌جا روی تخت معاینه دراز بکشید.

زن: بله. [برمی‌خیزد.]

[صدای قدم‌های زن که کمی دور می‌شود. سپس صدای قدم‌های پرفسور که به

سوی زن می‌رود و از میکروفن کمی دور می‌شود.]

پرفسور: [نزدیک به کمی دور] خب، گفتید درد دارید. این درد دقیقا در کجای بدن

شما ست؟

شاریک: [صدای پرفسور در صدای ذهن شاریک فید می‌شود.] به نظر نمی‌آد این جا

جای آبرومندی باشه، اما از این آدم خوشم اومده. ولی سردرنمی‌آرم

من رو برای چی می‌خواد؟ یعنی فقط دلش می‌خواد من این جا بمونم؟

این اگه بخواد می‌تونه توی سه سوت یه سگ با اصل و نسب برای

خودش دست و پا کنه، پس من رو برای چی می‌خواد؟ البته، خب، شاید

من خوش‌اندام باشم. آره. وای، چه قدر داره بهم خوش می‌گذره.

[موسیقی فاصله]

[صدای زنگ خانه. صدای قدم‌های زینا که می‌رود در را باز می‌کند.]

زینا: سلام دکتر.

دکتر بورمنتال [در حالی که چمدانی سنگین را حمل می‌کند به زحمت جواب سلامش

را می‌دهد.] سلام زینا. [چمدان را روی زمین می‌گذارد و نفس راحتی

می‌کشد.] پرفسور کجا ست؟

زینا: توی اتاق معاینه. [صدای قدم‌های دکتر که به سوی اتاق معاینه می‌رود و

صدای زینا نزدیک به دور] دکتر، توی این چمدان چی هست که این قدر

بوی بدی می‌ده؟

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

دکتر بورمنتال [دکتر در اتاق معاینه را باز می‌کند. می‌ایستد.] خیلی دل‌ت می‌خواد

بدونی اون تو چی هست زینا؟

زینا: آره.

دکتر بورمنتال: جسد یه آدم. [آوایی از زینا حاکی از ترس.] سلام پرفسور.

[صدای قدم‌های پرفسور که نزدیک می‌شود.]

پرفسور: آوردی ش؟

دکتر بورمنتال: بله. آدم مرده‌ای که می‌خواستید آماده خدمت‌ت.

پرفسور: کجا ست؟

دکتر بورمنتال: توی اون چمدان.

پرفسور عالی‌ت. خیلی عالی‌ت. کی مرده؟

دکتر بورمنتال: حدود سه ساعت پیش.

پرفسور: زینا، شاریک کجا ست؟

زینا: شما گفتید بذارمش توی حموم دیگه.

پرفسور: چیزی که ندادی بهش بخوره؟

زینا: نه، شما خودتون گفتید.

پرفسور: آره، خوب‌ت. دکتر، شما خسته‌اید؟

دکتر بورمنتال: اصلاً پرفسور.

پرفسور: عالی‌ت. بهتر از این نمی‌شه. بیایید این چمدان رو ببریم توی اتاق جراحی.

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

[صدای زوزه سگ از دور. انگار خطری را پیش از وقوع حس کرده است. صدای

قدم‌های این دو همراه با میکروفن که می‌روند چمدان را بلند می‌کنند. هن

و هن کنان می‌روند به سوی در اتاق جراحی. می‌ایستند.]

دکتر بورمنتال: زینا، بدو بیا در اتاق جراحی رو باز نگاه‌دار.

[از کمی دور به نزدیک به سرعت می‌آید در را باز می‌کند. آن دو رد می‌شوند. در

بسته می‌شود. صدای قدم‌های آن دو همراه با میکروفن.]

پرفسور: [در حالی که به زحمت می‌تواند حرف بزند] بهتر ئه بذاریمش روی میز

جراحی.

دکتر بورمنتال: [هن هن کنان] بله.

[چمدان را روی میز جراحی می‌گذارند. صدای پارس سگ از دور]

پرفسور: متوجه هستی دکتر؟ متوجه صدای پارس سگ هستی؟ حیوانات خطر رو

پیش از وقوع خوب حس می‌کنند. لحظه‌ای که داشتیم چمدان رو بلند

می‌کردیم که بیاریم این‌جا، متوجه شدی حیوون چه زوزه‌ای می‌کشید؟

دکتر بورمنتال: [خنده‌کنان] حیوون بی‌چاره.

پرفسور: شاید گفتن این حرف در چنین موقعیتی بی‌معنا باشه، اما راستش همین

الان به درستی کاری که می‌خواهیم بکنیم شک کرده‌ام.

دکتر بورمنتال: چرا پرفسور؟

پرفسور: انگار یکی به م می‌گه آیا واقعا لازم ئه دست به چنین کاری بزنیم؟ خواهش

می‌کنم شما حرف‌هام رو نشنیده بگیرید. به هر حال این کاری ئه که

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

شروع کرده‌ایم و باید تمامش کنیم. دکتر، خواهش می‌کنم کارهای

مقدماتی رو انجام بدهید دیگه.

دکتر بورمنتال: سگ رو بی‌هوش کنم و دیگه چه کار کنم؟

پرفسور: همین. سگ رو بیارید این‌جا و بی‌هوشش کنید.

دکتر بورمنتال: بله. همین الان این کار رو می‌کنم.

پرفسور: من خیلی هیجان‌زده‌ام و این اصلاً خوب نیست. فقط ده دقیقه وقت می‌خوام

که برم روی تخت دراز بکشم. فقط ده دقیقه، حتی شاید کمتر. فقط

خواهش می‌کنم وقتی اومدم به اتاق عمل، همه چیز آماده باشه.

دکتر بورمنتال: خیالتون راحت باشه پرفسور. وقتی شما بیایید، سگ بی‌هوش و

آماده ست.

پرفسور: دکتر، دلم به حالش می‌سوزه. واقعا عادت کرده‌ام ببینم این دور و برها

می‌پلکه.

دکتر بورمنتال [می‌خندد.]: حیوون بی‌چاره تازه می‌فهمه منظور شما از اون همه

سوسیس که بهش می‌دادین چه بوده؟

پرفسور: ایوان آرنولدوویچ، حساس‌ترین لحظه وقتی‌ه که وارد زین ترکی می‌شم.

شما باید فوراً غده رو بدین دستم که بلافاصله شروع کنم به بخیه زدن.

اگه خون‌ریزی بشه، همه‌ی زحمت‌ها به هدر رفته.

دکتر بورمنتال: خیالتون راحت باشه پرفسور.

پرفسور: پس شما همه چیز رو آماده می‌کنید. ایوان آرنولدوویچ؟

دکتر بورمنتال: بله. خیالتون راحت باشه پرفسور.

پرفسور: واقعا متشکرم. من ده دقیقه دیگه این جام.

[صدای قدم‌های پرفسور که دارد دور می‌شود.]

[موسیقی فاصله]

دکتر بورمنتال [فکر می‌کند:] خدای من، اگه این آزمایش موفق از آب درآد، یک

انقلاب توی علم پزشکی رخ می‌ده. خداوندا، کمک‌مون کن. [به پرفسور:]

ضربان نبضش داره به سرعت کم می‌شه.

پرفسور: آمپول دوم رو بزن.

دکتر بورمنتال: بله.

پرفسور: دارم می‌رسم به زین ترکی دکتر.

دکتر بورمنتال: [محتاطانه] مستقیم بزنم توی قلبش؟

پرفسور: [عصبانی] وقت رو با سوال تلف نکن. آمپول رو بزن مرد. منتظر چه

هستی؟

دکتر بورمنتال: بله پرفسور. [سوزن را به قلب سگ فرو می‌کند. سپس محجوبانه]

فعلا که زنده است.

پرفسور: وقت بحث نیست که زنده ست یا مرده. من به زین رسیدم. غده رو بده به

من.

دکتر بورمنتال: همین حالا؟

پرفسور: [با خشم] همین حالا مرد.

دکتر بورمنتال: بیا پرفسور.

پرفسور: خوب ئه.

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

دکتر بورمنتال [فکر می‌کند:] چرا این قدر عصبانی‌ته؟ ولی اشکالی نداره. من به دل نمی‌گیرم. مرد بزرگی‌ته. ایمان دارم که بزرگ‌ترین جراح روسیه است. حتی شاید بزرگ‌ترین جراح اروپا. من رفتارهای تندش رو به دل نمی‌گیرم.

پرفسور: قیچی.

دکتر بورمنتال: بیا پرفسور.

[صدای نفس‌های دکتر که دارد کارش را با دقت انجام می‌دهد.]

دکتر بورمنتال: فقط خدا کنه موفق بشه. خدایا کمک‌مون کن. اگه موفق بشه، یکی از رازهای مغز انسان آشکار می‌شه. در این صورت کارکرد اسرارآمیز

غده‌ی هیپوفیز مشخص می‌شه و تمام مجامع علمی دنیا... [به پرفسور]

نبض داره خیلی ضعیف می‌زنه پرفسور.

پرفسور باز هم قدری آدرنالین به‌ش تزریق کنید.

دکتر بورمنتال: بله. همین الان.

[دکتر آمپول برای تزریق آدرنالین را آماده می‌کند.]

پرفسور: خب، پوست سرش هم آماده است که بخیه کنید.

بورمنتال: بله پرفسور.

پرفسور [با صدای بلند.] زینا! زینا! ایوان آرنولدوویچ، فقط خیلی دقت کنید. گرچه

مطمئن نیستم زنده بمونه. فکر کنم سگ بی‌چاره می‌میره. زینا!

[صدای باز شدن در از کمی دور]

زینا: [از کمی دور] اگه یواش‌تر هم صدام بزنید، می‌شنوم پرفسور.

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

پرفسور: یه سیگار به من بده. حوله و لباس تمیز هم می‌خوام. باید برم حمام.

زینا: بله. [صدای بسته شدن در]

پرفسور: دلم به حال این حیوون می‌سوزه دکتر. گرچه خیلی تنبل و به‌دردنخور

بود، اما باز هم دوستش داشتم.

دکتر بورمنتال: شما برید حمام و بعد استراحت کنید. خیلی خسته به نظر می‌رسید.

من مواظبش‌م.

پرفسور: شما هم باید خسته باشید... گرچه شما جوان هستید. اگه می‌شد همه

دارایی‌م رو بدهم، در عوض مثل شما جوان باشم، من حتما این کار رو

می‌کردم. به شما حسادت می‌کنم ایوان آرنولدوویچ.

دکتر بورمنتال: من هم به شما حسادت می‌کنم پرفسور. من ایمان دارم عمل جراحی

شما با موفقیت انجام شده و اون سگ نمی‌میره. به‌زودی همه‌ی نشریات

داخلی و خارجی درباره این عمل بی‌سابقه خواهند نوشت.

[موسیقی فاصله]

پرفسور: شما هر روز یادداشت می‌نویسید؟

دکتر بورمنتال: هر روز.

پرفسور: حتی روزهایی که هیچ اتفاق خاصی نمی‌افته؟

دکتر بورمنتال: من همیشه مطلبی برای نوشتن دارم پرفسور. تا حالا روزی نبوده

که من حس کنم اتفاق خاصی نیفتاده. هر روزی رو که پشت سر

گذاشته‌ام مطلبی برای نوشتن درباره اون روز داشتم. چون خیلی از

مسایلی که برای همه عادی‌ه، برای من شگفت‌انگیز‌ه.

پرفسور: شما خیلی حوصله دارید.

دکتر بورمنتال: به نوشتن عادت کرده‌ام. نمی‌تونم ننویسم.

پرفسور: برای کی می‌نویسید؟

دکتر بورمنتال: قصد دارم بعدها چاپ‌شون کنم. مطمئنم یادداشت‌های این روزها

رو خیلی‌ها با علاقه می‌خوندند. یکی از دوست‌هام توی روزنامه آزادی

کار می‌کنه. اگه شما اجازه بدهید یادداشت‌های این روزها رو می‌دم

چاپ شه.

پرفسور: نه، خواهش می‌کنم.

دکتر بورمنتال: هر جور شما بخواهید.

پرفسور: این‌جا هر اتفاقی تعبیر سیاسی پیدا می‌کنه. ترجیح می‌دم خبر این روزها

توی اروپا منتشر بشه. اما الان خیلی کنجکاوم بدونم درباره‌ی این

روزها چی نوشتید. دوست دارید برام بخونید؟

دکتر بورمنتال: همین حالا؟

پرفسور: بله، همین حالا.

دکتر بورمنتال: با کمال میل. خب، من یادداشت دیروز رو می‌خونم. من همه‌ی ماجرا

رو بدون پرده‌پوشی نوشتم.

پرفسور: خیلی خوب‌ئه. بخونید.

دکتر بورمنتال: قبل از خوندن به خاطر عباراتی که توی متن هست از شما عذر

می‌خوام.

پرفسور: خواهش می‌کنم بخونید.

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

دکتر بورمنتال: ۶ ژانویه: امروز دم شاریک از تنش جدا شد. دیگر شکل و شمایل آدم‌ها را دارد. فقط روی سر و سینه‌اش مو روییده است. آلت تناسلی‌اش مانند آلت یک پسر نابالغ است. وقتی ما داریم حرف می‌زنیم از طرز نگاهش می‌فهمم که از حرف‌های ما سردرمی‌آورد. خودش نمی‌تواند حرف بزند، اما چند بار فحش‌های رکیک از دهانش خارج شده است. فحش‌ها کاملاً بی‌جا ست. کاری ست بی‌اختیار. انگار این موجود در تمام زندگی‌اش این بدزبانی‌ها را شنیده و خود به خود این فحش‌ها در ذهنش ثبت شده. لحظه‌ای پیش موجود کذایی به پرفسور گفت: مرتیکه‌ی نامرد پدرسوخته. پرفسور فریاد زد: خفه شو. و سگ واقعا ساکت شد.

۷ ژانویه: امروز شاریک برای اولین بار خندید. تمام موهای صورتش ریخته و هیکلش بزرگ‌تر شده است. هنوز به تنهایی نمی‌تواند راه برود. کسی باید دستش را بگیرد. اکنون شاریک لباس‌های پرفسور را به تن دارد و در آشپزخانه... تا همین جا نوشتم.

پرفسور: راستش من می‌خوام درباره‌ی این عمل جراحی مقاله‌ای برای یه نشریه‌ی پزشکی آلمانی بنویسم. فکر می‌کنم یادداشت‌های شما خیلی بهم کمک می‌کنه. اجازه می‌دین من یادداشت‌هاتون رو بخونم. مسلماً با خوندن گزارش شما مقاله‌ام رو دقیق‌تر می‌نویسم.

دکتر بورمنتال: بله، مسلماً دکتر. من خوش‌حال می‌شم شما بخونید. بفرمایید.

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

پرفسور: متشکرم. [خنده‌کنان] قول می‌دم یادداشت‌های خصوصی‌تون رو نخونم.

فقط مطالبی رو که به من و این عمل جراحی مربوط‌ئه می‌خونم. مطمئن

باش دکتر.

دکتر بورمنتال: من توی زندگی‌م چیزی برای پنهان کردن ندارم.

پرفسور: من که مطمئن نیستم. من هر وقت خط قشنگ شما رو می‌بینم حسودی‌م

می‌شه. [دفتر یادداشت را ورق می‌زند.] ۲۳ دسامبر. در ساعت ۸/۵

دقیقه بعد از ظهر پرفسور پره‌ئو براژنسکی [صدای پرفسور در صدای

دکتر بورمنتال فید می‌شود و از این پس صدای دکتر بورمنتال را

می‌شنویم.] نخستین عمل جراحی بی سابقه در سراسر اروپا را انجام

داد. بیرون آوردن بیضه سگ و نصب بیضه‌های یک انسان با ضمایم و

مجاری اسپرم که از جسد مرد جوانی گرفته شده و پرفسور

برائوژنسکی آن را در مایع فیزیولوژیک استرلیزه نگه‌داشته بود.

بلافاصله پس از آن، به دنبال عمل جراحی در کاسه جمجمه به وسیله‌ی

مته، غده‌ی هیپوفیز برداشته شد و به جای آن غده‌ی هیپوفیز انسان، از

همان مرد فوق‌الذکر نصب شد.

داروهای مصرف شده: کلروفرم، ۸ سی. سی.

کافور: یک سرنگ

آدرنالین: دو سرنگ

۳۰ دل سگ

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

منظور از عمل جراحی: مشاهده‌ی تجربی اثر پیوند هم‌زمان غده‌ی

هیپوفیز و غده جنسی برای مطالعه قابلیت کارکرد غده‌ی هیپوفیز در

ارگانیسم میزبان و نقش آن در بافت‌های سلولی و غیره.

۲۶ دسامبر: بهبود خفیف. نبض: ۱۵۰. تنفس: ۵۲. درجه حرارت: ۱۰۳

درجه: فارنهایت. تغذیه از راه روده‌ی راست.

۷ ژانویه: موجود کذایی اکنون می‌تواند کلمات متعددی را تلفظ کند.

تاکنون این کلمات را بر زبان آورده است: تاکسی. پرش کن. هل نده. و

همه فحش‌های معروف روسی. شکل و قیافه‌اش عجیب است. اکنون فقط

روی سر و چانه و سینه‌اش مو رویده است. باقی تنش بی‌موست.

جمجمه‌اش به طرز چشم‌گیری بزرگ شده است. پیشانی‌اش کوتاه و پس

نشسته است.

۱۲ ژانویه: موجود کذایی امروز برای اولین بار روی پای خود ایستاد و

کمی قدم زد. آزمایش حیرت‌آور پرفسور پره‌ئو براژنسکی یکی از

رازهای مغز انسان را آشکار کرده است. اکنون از کارکرد اسرارآمیز

غده هیپوفیز به عنوان ضمیمه مغز پرده برداشته شده است. این غده

مشخصات ظاهری انسان را تعیین می‌کند. حالا دیگر هورمون‌های این

غده را مهم‌ترین هورمون‌های کل ارگانیسم خواهند شناخت.

پرفسور: حالا که شما دقیقاً دارید ماجرا رو می‌نویسید، بد نیست بدونید

زندگی‌نامه‌ی مردی که بیضه‌ها و غده هیپوفیزش رو گرفتیم الان توی

دستم هست. گوش کنید

نام: کلیم گریگوریه‌ویچ چوگونکین.

سن: بیست و پنج سال. مجرد. سه بار به اتهام دزدی دستگیر که دو بار تبرئه شد. نخستین بار به علت فقدان مدارک، دومین بار به دلیل طبقه‌ی پایین اجتماعی‌ش و سومین بار به مجازات تعلیقی ۱۵ سال با اعمال شاقه محکوم و به قید ضمانت آزاد شد.

شغل: نوازنده‌ی بالالایکا در مشروب‌فروشی‌ها.

علت مرگ: زخم چاقو که در بار روشنایی سرخ به ناحیه‌ی قلب وارد شده.

دکتر بورمنتال: این کاغذ رو فعلاً به من می‌دین؟

پرفسور: بله، بفرمایید.

دکتر بورمنتال: متشکرم.

پرفسور: ما می‌بایست قبل از عمل زندگی‌نامه‌ش رو می‌خوندیم دکتر.

[صدای باز و بسته شدن یک در از دور. صدای قدم‌های زینا که نزدیک می‌شود.]

زینا [دور به نزدیک]: پرفسور، من از دست این حیوون خسته شده‌م. هر جا دلش

می‌خواه قضای حاجت می‌کنه. امروز بیشتر از پنج بار کثافت‌کاری‌هاش

رو تمیز کردم. همین حالا هم شلوارش رو کشیده پایین، داره توی

آشپزخونه کثافت‌کاری می‌کنه.

[صدای آهسته باز شدن همان در از دور]

دکتر بورمنتال: خب، سر و کله خودش هم که پیدا شد. زینا چی می‌گه شاریک؟

زینا: عذر می‌خوام دکتر، اگه ممکن‌ه یه جویری حالی‌ش کنید که بره توالست‌کارش

رو بکنه.

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

دکتر بورمنتال: می‌خوام همین کار رو بکنم زینا. بیا این جا شاریک.

[شاریک با احتیاط قدم برمی‌دارد و دارد نزدیک می‌شود.]

پرفسور: ایوان آرنولدوویچ، لطفاً فردا که دارید این جا می‌آیید سر راه‌تون یه دست

لباس زیر، پیراهن و ژاکت و شلوار که اندازه‌ش باشه بخرید. من این

ربدو شامبرم رو که تنش هست خیلی دوست دارم.

[موسیقی فاصله]

[صدای بالالایکا از دور. صدای پنج بار دینگ دانگ ساعت دیواری از کمی نزدیک.]

پرفسور: زینا! زینا!

[صدای باز شدن یک در از کمی دور]

زینا: [از کمی دور] بله پرفسور؟

پرفسور: برو به شاریک بگو ساعت پنج شده و باید این صدا رو خفه‌ش کنه.

زینا: بهتر نه شما خودتون به‌ش بگید پرفسور. من به‌ش بگم به‌م فحش می‌ده.

پرفسور: پس به‌ش بگو بیاد این جا باهاش کاردارم.

زینا: در ضمن پرفسور، اون باز هم می‌آد توی آشپزخونه می‌خواهه، لطفاً دوباره

به‌ش تذکر بدهید.

پرفسور: خیلی خب، زینا.

[صدای قدم‌های زینا که دورتر می‌شود. صدای باز شدن یک در از دور. اکنون

صدای بالالایکا واضح‌تر شنیده می‌شود. ناگهان صدا قطع می‌شود.

صدای ناواضح زینا و صدای ناواضح شاریک که دارند با هم صحبت

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

می‌کنند. صدای قدم‌های زینا و شاریک که دارند نزدیک می‌شوند. شاریک

سوت‌زنان دارد نزدیک می‌شود.]

زینا: با من دیگه کاری ندارید پرفسور؟

[در پس‌زمینه اکنون فقط صدای سوت و پای شاریک شنیده می‌شود که همچنان

دارد نزدیک می‌شود.]

پرفسور: نه.

[شاریک چند قدم مانده به پرفسور می‌ایستد. صدای بسته شدن در از کمی دور.

سوت زدن شاریک قطع می‌شود. سیگاری روشن می‌کند.]

پرفسور: این کراوات مسخره چی نه زده‌ای به گردنت؟

شاریک [از کمی فاصله]: مگه چه ش نه این؟ کراوات قشنگی نه. انتخاب زینا ست.

اون برام خریده.

پرفسور: پس زینا خیلی بدسلیقه ست. این چکمه‌ها چی؟ از کجا خریدی‌ش؟ خیلی

براق نه. نگاهش کن. تو که نمی‌خواهی بگی این‌ها رو هم دکتر بورمنتال

انتخاب کرده؟

شاریک: خودم گفتم برام ورنی بخره. همه می‌پوشن. اگه برید توی کوزنتسکی

موست، می‌بینی که همه چکمه ورنی پوشیده‌اند.

پرفسور: به نظرم تا حالا دو دفعه ست که بهت گفتم آشپزخونه جای خوابیدن

نیست. دیگه نمی‌خوام بشنوم توی آشپزخونه خوابیدی.

شاریک: اون‌جا کنار بخاری راحت خوابم می‌بره.

پرفسور: اون‌جا مزاحم زینا هستی.

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

شاریک: زینا جویری رفتار می‌کنه که انگار صاحب این خونه ست. اون فقط کلفت و آشپز این جا ست.

پرفسور: درباره زینا با این لحن حرف نزن. فهمیدی؟ [سکوت] با تو هستم.

شاریک: آره، فهمیدم.

پرفسور: زینا می‌گه تو نیمه‌های شب دور و بر اتاقش پرسه می‌زنی. دیگه نشنوم. اون آشغال رو هم از گردنت باز کن. اگه خودت رو توی آینه ببینی، می‌فهمی چه قدر مضحک شده‌ای. خرده‌های غذا رو هم روی کف اتاق نریز. ته سیگار رو کف اتاق ننداز. دیگه هم صدای فحش و ناسزا توی این خونه نشنوم. هر جایی دلت می‌خواد تف ننداز. تف‌دان اون جا ست. لطفاً هر وقت می‌خوای تف کنی، درست هدف بگیر. این قدر هم توی خونه سوت نزن.

شاریک: داری اذیت می‌کنی پاپا.

پرفسور کی رو داری پاپا صدا می‌زنی؟ چه صمیمیت جسورانه‌ای! دیگه نمی‌خوام این کلمه رو بشنوم. فهمیدی؟ از این به بعد نام و نام خانوادگی من رو صدا می‌زنی.

شاریک: اه، چرا دست از سرم بر نمی‌داری؟ تف نکن. سیگار نکش. اون جا نرو. این کار رو نکن. اون کار رو نکن. مثل مقررات راهنمایی رانندگی توی خیابون نه. چرا نباید بابا صدات بزنی؟ من که نخواستم عمل جراحی م بکنی. واقعا که! [پارس می‌کند.] حیوانی رو پیدا می‌کنین و سرش رو می‌شکافین و هر کاری دلتون می‌خواد باهاش می‌کنین، حالا حالتون

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

ازش به هم می خوره. واقعا که! شاید من راضی نبودم جراحی م کنید.
بستگان م... [مکت می کند. انگار می کوشد عبارتی را که یادش داده اند به
خاطر بیاورد.] آره، بستگان م هم شاید اجازه نمی دادند. من اگه بخوام
می تونم محاکمه تون کنم.

پرفسور: صحیح! پس اعتراض داری که به انسان تبدیل شده ای، بله؟ نکنه دل
می خواد باز دور و بر سطل های زباله پرسه بزنی و بو بکشی؟ یا جلوی
در خونه ها از سرما بلرزی؟

شاریک: مگه غذا خوردن از سطل زباله چه عیبی داره؟ لاقل زندگی شرافتمندانه ای
بود. اگه من روی میز جراحی شما می مردم چی؟ اون وقت چه کار
می کردی رفیق؟

پرفسور: اسم من فیلیپ فلیپوویچ نه. من رفیق تو نیستم. دیگه نشنوم که صدام کنی
رفیق. یا به اسم صدام کن یا این که صدام کن پرفسور. فهمیدی چی
گفتم؟

شاریک: خب، این که درست نه، ما رفیق نیستیم. من که به دانش کده نرفتم و
آپارتمانی با این همه اتاق و حمام ندارم.

پرفسور: مواظب حرف ها و رفتارت باش.

شاریک: این رفتارهای بورژوایی شما آدم رو عصبانی می کنه.

پرفسور: بهت اخطار می کنم مواظب حرف ها و رفتارت باش. اخطار می کنم.

شاریک: خیلی خب آقای پرفسور. من به چند جور برگه احتیاج دارم.

پرفسور: برگه؟

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

شاریک: شما که باید بدونید. کسانی که برگه‌ی هویت نداشته باشن این روزها نمی‌تونن زندگی کنن و از تمام چیز... [فکر می‌کند که کلمه‌ای را به یاد بیاورد.] تمام حقوق اجتماعی محروم‌ند. اول از همه کمیته‌ی ساختمان گیر می‌ده.

پرفسور: کمیته‌ی ساختمان چه کار به این کارها داره؟

شاریک: هر وقت یکی از اون‌ها رو می‌بینم، ازم می‌پرسند کی ثبت نام می‌کنم.

پرفسور: خدایا! هر وقت که اون‌ها رو می‌بینی. صد بار بهت گفتم توی راه‌پله پرسه نزن.

شاریک: مگه من کی‌ام؟ زندانی؟ مگه من این‌جا زندانی هستم؟ واقعا که! من هم مثل دیگران حق دارم این‌ور اون‌ور برم.

پرفسور: خیلی خب، خیلی خب، این دفعه لحن صدات رو نادیده می‌گیرم. حالا دقیقاً بگو حرف حساب این مثلاً کمیته‌ی ساختمان چی‌ئه؟

شاریک: دقیقاً نمی‌دونم. به هر حال دلیلی نداره به کمیته‌ی ساختمان طعنه بزنیند. کمیته از منافع مردم دفاع می‌کنه.

پرفسور: جدأ؟ خب می‌تونم بپرسم دقیقاً از منافع چه کسانی داره دفاع می‌کنه؟ شاریک: کارگرها.

شاریک: نکنه تو خیال می‌کنی کارگری؟

شاریک: حتماً هستم. چون سرمایه‌دار که نیستم.

پرفسور: بسیار خب، کمیته‌ی ساختمان چه‌طور از حقوق انقلابی تو دفاع می‌کنه؟

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

شاریک: خیلی آسون. اسم رو می نویسند. اون‌ها می‌گن هیچ‌کس توی مسکو بدون

ثبت‌نام زندگی نمی‌کنه.

پرفسور: مثلاً توقع دارند من اسمت رو کجا بنویسم؟ توی شناس‌نامه‌م؟ به هر حال

تو یک پدیده‌ی غیرطبیعی هستی، یک موجود مصنوعی و مشکل این‌جا

ست که تو اسم نداری.

شاریک: برای خودم اسم انتخاب کرده‌ام.

پرفسور: واقعا؟ خب اسمت چی‌ئه؟

شاریک: پولیگراف پولیگرافوویچ.

پرفسور: خل‌بازی درنیار. اسمی که برای خودت انتخاب کردی چی‌ئه؟

شاریک: مگه این اسم چه‌ش‌ئه؟ اسم انتخابی من این‌ئه.

پرفسور: خیلی دل‌م می‌خواد بدونم تو این اسم رو از کجا پیدا کرده‌ای؟

شاریک: از توی تقویم. کمیته‌ی ساختمان راه‌نمایی‌م کرد که به تقویم نگاه کنم.

شاریک: مزخرف‌نگو. من که فکر نمی‌کنم همچین اسمی توی هیچ تقویمی باشه.

شاریک: واقعا؟ ولی من این اسم رو توی همین تقویمی که روی دیوار آویزون‌ئه

پیدا کردم. [پرفسور از جای خود برمی‌خیزد و صدای قدم‌های او همراه

با میکروفن]

پرفسور: کجا ست؟

شاریک [از کمی دور]: روز چهارم مارس رو ببینید.

پرفسور [پرفسور تقویم را ورق می‌زند]: چهارم مارس. بله، درست‌ئه. [تقویم را

از روی دیوار می‌کند.] زینا! زینا!

[صدای باز شدن در از کمی دور.]

زینا: بله پرفسور؟

پرفسور: بیا، این تقویم رو بنداز توی بخاری.

[صدای قدم‌های زینا که نزدیک می‌شود.]

زینا: این که مال همین امسال نه پرفسور.

پرفسور: کاری رو که گفتم انجام بده زینا.

زینا: اگه شما نمی‌خواهید پرفسور، می‌ذارمش توی اتاق خودم.

پرفسور: [شمرده] بندازش توی بخاری زینا. همین حالا.

زینا: بله پرفسور.

[صدای قدم‌های زینا و سپس بسته شدن در از کمی دور.]

پرفسور [در پس‌زمینه صدای قدم‌های زینا.]: خب، آقای... اسم خانوادگی ت چی

می‌شه؟

شاریک [از کمی دور]: از اسم حقیقی خودم استفاده می‌کنم.

پرفسور [صدای قدم‌های پرفسور همراه با میکروفن]: اسم حقیقی؟ [می‌نشیند.]

پرفسور: یعنی اسمت می‌شه؟

شاریک: آقای پولیگراف پولیگرافوویچ شاریکوف.

[موسیقی فاصله]

پرفسور: خب، چی بنویسم آقای اشووندر؟

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

اشووندر: کار مشکلی نیست. یه گواهی بنویسید پرفسور. شما که این چیزها رو خیلی خوب

بلدید. بدین وسیله گواهی می‌شود که دارنده‌ی این برگه پولیگراف پولیگرافوویچ

شاریکوف... در این آپارتمان... متولد شده است.

پرفسور: بر شیطون لعنت. هیچ وقت به عمرم چیزی مسخره‌تر از این نشنیده‌ام. اون که

اصلاً متولد نشده. فقط... یه جور...

اشووندر: به هر حال در نتیجه آزمایش شما بود پرفسور. شما شهروند شاریکوف رو به

دنیا آوردید.

شاریک: کار خیلی ساده‌ای نه.

پرفسور: تو توی این صحبت‌ها دخالت نکن.

شاریک: چرا نباید توی این صحبت‌ها دخالت کنم؟

اشووندر: کاملاً حق با شهروند شاریکوف نه. حق داره در گفت‌وگویی که درباره خودش نه

شرکت کنه. به خصوص که پای برگه‌ی هویتش در میان نه.

دکتر بورمنتال: پرفسور، خواهش می‌کنم بیایید تمامش کنیم. شما بگید، من می‌نویسم.

پرفسور: خب. خیلی خب. می‌نویسید؟

دکتر بورمنتال: بله پرفسور. لطفاً بگید.

پرفسور: بدین وسیله گواهی می‌نمایم که... [صدای نوشتن دکتر بورمنتال در

پس زمینه]

دکتر بورمنتال [دارد می‌نویسد]: می‌نمایم که...

پرفسور: دارنده‌ی این برگه... مردی ست که... در جریان... [صدای نوشتن دکتر

بورمنتال در پس زمینه]

دکتر بورمنتال [دارد می نویسد]: در جریان ...

پرفسور: تجربه‌ی آزمایش‌گاهی از طریق عمل روی مغز... [صدای نوشتن دکتر

بورمنتال در پس‌زمینه]

دکتر بورمنتال [دارد می نویسد]: روی مغز...

پرفسور: به وجود آمده است و نیاز به اوراق هویت دارد. [صدای نوشتن دکتر

بورمنتال در پس‌زمینه]

دکتر بورمنتال [دارد می نویسد]: هویت دارد...

پرفسور: من در واقع به این‌که اون همچین برگه‌ی ابلهانه‌ای داشته باشه اعتراض دارم،

ولی...

اشووندر: منظور شما از برگه‌ی ابلهانه چی‌ئه پرفسور؟ من نمی‌تونم اجازه بدهم کسی

بدون کارت شناسایی توی این ساختمان زندگی کنه. به‌خصوص کسی که

برای خدمت نظام ثبت‌نام نکرده باشه. فرض کنید جنگ با امپریالیست‌های

متجاوز شروع بشه، اون وقت چی؟

شاریک: من نمی‌خوام برم جنگ.

اشووندر: تو فاقد آگاهی سیاسی هستی رفیق شاریکوف. وگرنه این حرف رو

نمی‌زدی. تو باید فوراً برای خدمت نظام نام‌نویسی کنی.

شاریک نام‌نویسی می‌کنم اما امکان نداره برم جنگ.

اشووندر مگه تو هم جزو آنارشیست‌های فردگرا هستی؟

شاریک موقع عمل جراحی حسابی لت و پار شدم. پیشونیم رو ببین چند تا بخیه

خورده. باید به من معافیت پزشکی بدهند.

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

اشووندر: خب، این که بهت معافیت بدهند یا نه، مربوط به مسئولین نه. وظیفه من این نه

که گواهی نامه‌ی پرفسور رو برای پلیس بفرستم که برات برگه‌ی هویت صادر

کنند.

دکتر بورمنتال: تمام شد پرفسور. دیگه نمی‌خواید جمله‌ای اضافه کنید؟ بدم به آقای

اشووندر؟

پرفسور: بله، فکر می‌کنم کافی نه. بدین به‌ش.

اشووندر: شما هنوز امضاش نکردین پرفسور. لطفا زیر برگه نام پرفسور رو بنویسید

و بدین که امضاش کنه.

دکتر بورمنتال [دکتر بورمنتال در زیر برگه نام پرفسور را می‌نویسد] بیایید امضاش

کنید پرفسور. [برگه را به پرفسور می‌دهد.]

پرفسور: متشکرم دکتر. [امضا می‌کند.]

دکتر بورمنتال: این هم برگه‌ای که می‌خواستید آقای اشووندر.

پرفسور: آقای اشووندر، به نظرم توی این ساختمان اتاق کرایه‌ای وجود داره، نه؟

اشووندر: نه خیر پرفسور، اتاق نداریم. [به سوی در خروجی می‌رود.]

پرفسور: حاضرم پولش رو بدهم.

اشووندر: نه خیر پرفسور، اتاق نداریم.

[صدای قدم‌های اشووندر که دارد دور می‌شود.]

پرفسور: حاضرم پولش را بدهم.

اشووندر [در را باز می‌کند. از کمی دور]: نه. اتاق نداریم پرفسور. [صدای یکی دو

قدم دیگر او از کمی دور و بسته شدن در.]

پرفسور: از جلوی چشمم دور شو شاریک.

[صدای قدم‌های شاریک که دارد دور می‌شود. صدای باز شدن در از کمی دور]

پرفسور: این جریان داره برام تبدیل به یه کابوس می‌شه دکتر. این چهارده روز

بیش‌تر از چهارده سال زجر کشیدم. این اشووندر آدم رذلی‌ئه.

[از کمی دور صدای زوزه شاریک. صدای افتادن ظروف و اشیاء و صدای شکستن.

صدای جیغ زینا از کمی دور. صدای افتادن ظرف و اشیاء دیگر و صدای

فریاد یک گربه از همان دور.]

شاریک [از کمی دور]: می‌کشم. [صدای دویدن شاریک و صدای بسته شدن یک

در.]

پرفسور: زینا! زینا! هیچ معلوم‌ئه چه خبر‌ئه؟

زینا [از کمی دور]: شاریک یه گربه دیده پرفسور.

پرفسور: چند بار گفتم نذار گربه‌ها وارد آپارتمان شوند.

دکتر بورمنتال: خودتون رو کنترل کنید پرفسور.

[صدای قدم‌های آن‌دو که به سوی زینا می‌روند.]

پرفسور: حالا شاریک کجا ست؟

زینا [از نزدیک]: توی حمام.

شاریک [از کمی دور، از توی حمام]: می‌کشم.

[صدای فریاد گربه و صدای شکستن شیشه پنجره حمام.]

پرفسور [به در حمام]: زودباش در رو باز کن.

شاریک [از کمی دور]: عو...عو...عو...عو...

پرفسور: زود بیا بیرون شاریک. بیا بیرون.

دکتر بورمنتال: شما برید به مریض‌ها رسیدگی کنید پرفسور، من درستش می‌کنم.

پرفسور: شما فکر می‌کنی من با این اعصاب می‌تونم مریض‌ها رو معاینه کنم؟

دکتر بورمنتال: هی شاریک! شاریک، صدای من رو می‌شنوی شاریک؟

شاریک [از کمی دور]: عو...عو...

دکتر بورمنتال: چه مرگ‌ته؟ بیا بیرون ببینم.

شاریک [از کمی دور]: عو...عو...

دکتر بورمنتال: بیا بیرون شاریک.

شاریک [از کمی دور]: در رو به روی خودم قفل کردم.

دکتر بورمنتال: خب، قفل رو باز کن.

شاریک [از کمی دور]: نمی‌تونم بازش کنم.

زینا: فکر کنم قفل اطمینان رو هم بسته.

پرفسور: روی قفل یه جور دکمه هست. به طرف پایین فشارش بده. به طرف پایین.

شاریک [از کمی دور]: من چیزی نمی‌بینم.

دکتر بورمنتال: خب، برق رو روشن کن احمق. لامپ رو روشن کن.

شاریک [از کمی دور]: اون گربه‌ی لعنتی لامپ رو شکسته.

دکتر بورمنتال: دست بکش روی در. دست بکش. می‌تونم دکمه قفل رو پیدا کنی.

سعی کن.

[صدای باز شدن در از کمی دور. پیرزنی وارد شده است.]

پیرزن [کمی دور، از دم در] سلام پرفسور.

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

پرفسور: بله خانم، چی می‌خواید؟ من امروز نمی‌تونم کسی رو معاینه کنم.

پیرزن [از کمی دور]: اگه اجازه بدهید، می‌خواستم سگ سخنگو رو ببینم.

پرفسور: خدای من! برو بیرون خانم. فوراً برو بیرون.

پیرزن: مودب باشید پرفسور.

پرفسور: زینا! این زن رو بندازش بیرون.

پیرزن: می‌تونید خیلی مودبانه بگید میل ندارید سگ سخنگو رو به کسی نشان

بدهید.

زینا: [صدای قدم‌های زینا که هم زمان با دیالوگ بالای پیرزن به سوی او می‌رود.

نزدیک به کمی دور] برو بیرون خانم عزیز. برو بیرون [صدای بسته

شدن در از کمی دور]

دکتر بورمنتال: ببین شاریک، حتی عرضه نداری این در رو باز کنی.

[زینا دارد نزدیک می‌شود]

پرفسور [در پس‌زمینه صدای قدم‌های زینا]: زینا، برو به مریض‌ها بگو من امروز

نمی‌تونم کسی رو معاینه کنم.

زینا [زینا که متوقف شده، از کمی نزدیک]: بله پرفسور. [صدای قدم‌های زینا از

کمی نزدیک به دور. صدای باز و بسته شدن یک در از دور]

شاریک: عو... عو... عو... [در را باز می‌کند.]

دکتر بورمنتال: دیگه چه مرگ‌ته؟ چرا نمی‌آی بیرون؟

شاریک: از دستم عصبانی هستی پاپا؟

پرفسور: تو حق نداری من رو با این لحن صدا کنی حیوون نفهم!

دکتر بورمنتال: بیا بیرون احمق بی شعور.

[صدای قدم‌های شاریک که نزدیک می‌شود.]

شاریک: جانور مخرب.

دکتر بورمنتال: داری از چی حرف می‌زنی؟

شاریک: اون گربه رو می‌گم.

پرفسور: تا حالا موجودی پرروتر از تو ندیده‌ام شاریکوف. فقط می‌شه گفت

بی شعوری. خودت باعث همه‌ی این همه جار و جنجال شده‌ای، حالا این

حرف رو می‌زنی؟ تا کی می‌خوای گربه‌ها رو دنبال کنی؟ تو باید خجالت

بکشی. تو وحشی هستی، وحشی.

شاریک: من وحشی نیستم. فقط وجود اون گربه رو توی این آپارتمان نمی‌تونم

تحمل کنم. هر بار می‌آد یه چیزی کش می‌ره. داشت سوسیس‌ها رو کش

می‌رفت. می‌خواستم یه درسی بهش بدهم که تا عمر داره یادش نره.

دکتر بورمنتال: خفه شو شاریک. اول باید به تو درسی داد که تا عمر داری یادت

نره.

[موسیقی فاصله]

[همه پشت میز نشسته‌اند. صدای یک دو قدم زینا]

زینا: براتون سوپ بریزم پرفسور؟

پرفسور: بله زینا، متشکرم.

[زینا دارد برای پرفسور سوپ می‌ریزد.]

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

دکتر بورمنتال: صد بار گفتم قبل از خوردن غذا باید دست‌ها را بشوید.

برو دست‌ها را بشو.

شاریک: شسته‌ام.

دکتر بورمنتال [شمرده و با تحکم]: پا شو برو دست‌ها را بشو شاریک.

شاریک: زینا، بگو که من دست‌ها را شسته‌ام.

[صدای یک دو قدم زینا]

زینا: بله دکتر، من دیدم که دست‌ها را شست. براتون سوپ بریزم دکتر؟

دکتر بورمنتال: نه، متشکرم زینا. خب، شاریک، باید دست‌ها را بشوید.

شاریک: چرا؟

[صدای یک دو قدم زینا]

زینا: برات سوپ بریزم شاریک؟

شاریک: آره.

دکتر بورمنتال: نه، زینا، برات سوپ نریز. تا دست‌ها را بشوید اجازه نداره

غذا بخوره.

شاریک: خیلی خب. می‌بندم. می‌بندم. ایناهاش. [دست‌ها را در یقه‌اش

می‌چپاند.] بفرمایید.

دکتر بورمنتال: حالا زینا، برات سوپ بریز.

زینا: شاریک، هر وقت بس شد بگو.

[زینا برای شاریک سوپ می‌ریزد.]

شاریک: بس نه.

دکتر بورمنتال: بگو متشکرم زینا.

شاریک: هه! متشکرم زینا.

[صدای یک دو قدم زینا که می‌رود سر جای خود زینا می‌نشیند.]

شاریک: زینا، اون بطری ودکا رو بده من.

دکتر بورمنتال: نه، تو تازگی‌ها خیلی ودکا می‌خوری.

شاریک: من الان دلم می‌خواد ودکا بخورم.

پرفسور [با عصبانیت]: تو ممکن نه خیلی چیزها دلت بخواد. لطفا ساکت شو و

بذار ما راحت شاممون رو بخوریم.

دکتر بورمنتال: شما راحت باشید پرفسور. بذاریدش به عهده من... تو، شاریکوف،

داری مزخرف می‌گی و بدتر از همه این‌که با اعتماد به نفس کامل هم

مزخرف می‌گی. نمی‌گم حق نداری ودکا بخوری، چون مال من نیست،

مال پرفسور نه. اما تو نباید این‌قدر ودکا بخوری، چون برای سلامتی

مضر نه، تازه، رفتار تو بدون ودکا هم به اندازه کافی بد نه

شاریکوف... با این همه اجازه داری فقط کمی بخوری، خیلی کم.

پرفسور: زینای عزیز، لطفا کمی ماهی به من بده.

زینا: بله پرفسور.

[شاریک در جام خود ودکا می‌ریزد و می‌خواهد بنوشد.]

دکتر بورمنتال: باید اول به بقیه تعارف کنی. اول به فیلیپ فیلیپوویچ، بعد به من و

بعد به زینا و اون وقت خودت.

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

[شاریک از جایش برمی خیزد و در حالی که دیالوک پایین را می گوید جام های

دیگران را پر می کند.]

شاریک: طوری رفتار می کنین که انگار دارین نمایش می دین... دستمال سفره ببند.

کراوات بزن. لطفاً. متشکرم. ببخشید. واقعا که! چرا سعی نمی کنین طبیعی

رفتار کنین؟ صادقانه بگم، شما یقه آهاری ها طوری رفتار می کنین که

انگار هنوز هم حکومت امپراطوری تزار برقرار نه. [سر جایش

می نشیند.]

پرفسور: منظورت از رفتار طبیعی چی نه؟

شاریک: خودتون بهتر می دونین. به سلامتی شما.

پرفسور: مرحله.

دکتر بورمنتال: ببخشید پرفسور، منظور شما رو نفهمیدم.

پرفسور: این یک مرحله ست. کاریش نمی شه کرد. به هر حال غده ی هیپوفیز متعلق

به کلیم چوگونکین نه.

شاریک: غده ی هیپوفیز دیگه چی نه؟

دکتر بورمنتال [هم زمان با دیالوک بالای شاریک می گوید]: شما گمان می کنید

دلیلش این نه پرفسور؟

پرفسور: گمان نمی کنم. مطمئنم

دکتر بورمنتال: یعنی ممکن نه که ...

پرفسور: spaeter. [به آلمانی یعنی: بعداً]

دکتر بورمنتال: gut [به آلمانی یعنی: باشه.]

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

شاریک: شما دارین درباره‌ی من حرف می‌زنین. این رو گفتم که فکر نکنین نمی‌فهمم.

[شاریک دارد برای خود ودکا می‌ریزد.]

دکتر بورمنتال: نه، ودکا دیگه بس نه. لیوانت رو بده من.

شاریک: دیگه پرش کردم.

دکتر بورمنتال: بده من شاریکوف.

شاریک: بیا بابا.

دکتر بورمنتال: خب، شاریکوف، دوست داری امشب با هم کجا بریم؟

شاریک: بریم سیرک. سیرک رو بیشتر از هر جای دیگه دوست دارم.

پرفسور: چرا هر روز می‌ری سیرک. سیرک به نظر من خیلی کسالت‌بار نه. من اگه

جای تو بودم می‌رفتم تئاتر.

شاریک: از تئاتر خوشم نمی‌آد. [آروغ می‌زند.]

دکتر بورمنتال: آروغ زدن سر میز شام دور از نزاکت است شاریکوف. اشتهای

دیگران رو کور می‌کند. این دفعه نادیده می‌گیرم، اما اگه تکرار بشه، تنبیه

می‌شی.

پرفسور: چرا، از تئاتر خوشت نمی‌آد؟

شاریک مزخرف نه. هی حرف، حرف. ضدانقلاب ناب نه. جای آدم‌های به اصطلاح

روشن فکر نه.

دکتر بورمنتال: این حرف‌ها از بی‌سوادی نه. باید کمی کتاب بخونی. شاید

اون وقت ...

شاریک: زیاد می‌خونم.

دکتر بورمنتال: واقعاً.

پرفسور: خب، آخرین کتابی که خوندی چی بود؟

شاریک: مکاتبات اون بابا... اه، اسمش نوک زبانم هستها... آها... انگلس. مکاتبات

انگلس با کائوتسکی.

پرفسور: خب، نظرت درباره کتابی که خوندی چی ئه؟

شاریک: موافق نیستم.

پرفسور: با کی؟ با انگلس موافق نیستی یا با کائوتسکی؟

شاریک: با هیچ کدوم شون.

پرفسور: خیلی جالب ئه. هر کس که این، چیزها رو بگه، خب، به جاش... به جاش چه

پیش نهادی داری؟

شاریک: فقط می شینن و هی مزخرف می نویسن. خب، همه چیز رو از اربابها بگیرن

و بین همه تقسیم کنن.

پرفسور: درست همون طور که حدس می زدم. دقیقاً این جواب رو حدس می زدم.

دکتر بورمنتال: خب، شاریکوف، حالا چه طور باید این نظر تو رو عملی کرد؟

شاریک: خیلی ساده. مثلاً این جا یه بابایی هست که هفت اتاق و چهل دست شلووار

داره و یه جایی هم یه بابایی هست که خوراکش رو از سطل زباله پیدا

می کنه.

پرفسور: انگار منظورت از کسی که هفت اتاق داره، من هستم؟

شاریک: [با لحنی معنادار] حالا.

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

پرفسور: بسیار خب، من دلیلی علیه تقسیم عادلانه ندارم. دکتر، ما دیروز چند تا

مریض رو برگردوندیم؟

دکتر بورمنتال: سی و نه نفر.

پرفسور: هوم... سی صد و نود روبل که بین ما سه نفر تقسیم می شه... خب، سهم

تو صد و سی روبل نه شاریکوف. ردش کن لطفاً.

شاریک: صبر کن ببینم. منظورتون چی نه؟

دکتر بورمنتال: منظور ماجرای تو و اون گربه توی حمام نه... تو دیروز باعث شدی

ما سی و نه نفر مریض رو جواب کنیم.

پرفسور: تازه، همین امروز یک روبل و پنجاه کوپک دادم به همسایه ای که تو با

سنگ شیشه پنجره اش را شکسته ای.

شاریک: گربه ای اون مرتیکه مدام دور و برم می پلکید و تحریکم می کرد. این دیگه

افتضاح نه. شما به خاطر اون گربه ای لعنتی یک روبل و پنجاه کوپک به

اون مرتیکه دادین؟

پرفسور: تو متعلق به پست ترین مرحله ای تکاملی، هنوز در مرحله ای شکل بندی

هستی. از نظر هوشی ضعیفی. تمام اعمال صرفاً حیوانی نه. با این حال

به خودت اجازه می دی با حالتی تحمل ناپذیر و کاملاً خودمانی در حضور

دو آدم تحصیل کرده در مقیاسی جهانی، با حماقتی به همان اندازه جهانی

درباره توزیع ثروت اظهار نظر کنی. در عین حال خمیردندان هم

می خوری.

دکتر بورمنتال [خنده کنان]: خمیر دندان هم خورده؟

زینا: بله، پریروز.

پرفسور: تو شاریکوف، فقط باید خفه شی و به چیزهایی که بهت می‌گن گوش بدهی.

باید رفتار درست رو یاد بگیری و سعی کنی که عضو قابل قبول جامعه

بشی. راستی، کی اون قدر احمق بود که اون کتاب رو بهت امانت داد؟

شاریک: باز هم که رسیدیم همون جا. همه رو احمق خطاب می‌کنید.

پرفسور: البته معلوم نه کدوم احمقی اون کتاب رو داده بهت.

شاریک: خب، اشووندر اون کتاب رو داد به من، مگه چی نه؟ از همین راه می‌شد

درس بخونم.

پرفسور: می‌شه حدس زد آخر و عاقبت درس خواندن با مطالعه کائوتسکی به کجا

منتهی می‌شه. اون کتاب الان کجا ست؟

شاریک: اگه دل تون می‌خواد اون رو بسوزونید، قبلا بگم که مال کتاب‌خانه عمومی

نه.

پرفسور: مهم نیست. الان کجا هست؟

شاریک: توی اتاق انتظار، روی میز.

پرفسور: زینا، برو کتابی رو که توی اتاق انتظار هست بردار و... کتاب چه شکلی

نه؟

شاریک: جلدش سبز رنگ نه.

پرفسور: خب، زینا، برو کتاب رو بردار و بندازش توی بخاری.

زینا: پرفسور، شما مطمئنید؟ آخه می‌گه مال کتاب‌خونه ست.

پرفسور: برو زینا، کاری رو که می‌گم انجام بده.

زینا: بله پرفسور.

[زینا برمی‌خیزد و دارد می‌رود. صدای قدم‌های او در پس زمینه دیالوگ‌های زیر.

صدای باز و بسته شدن در توسط زینا از کمی دور]

پرفسور: به شرفم قسم که دل‌م می‌خواد این اشووندر رو به اولین درخت آویزان

کنم. درست مثل دمل‌ئه.

دکتر بورمنتال: شما نباید این‌قدر عصبانی بشید پرفسور. اشووندر دقیقا همین رو

می‌خواد.

پرفسور: شما دکتر، اگه می‌خواید امشب ببریدش سیرک، پیشاپیش برنامه سیرک رو

ببینید که مبادا گربه توی برنامه‌شون باشه.

شاریک: [به صدای بلند و برآشفته] نمی‌فهمم اصلا چرا این جان‌ورهای کثیف رو به

سیرک راه می‌دن. واقعا نمی‌فهمم‌ها پرفسور.

پرفسور: بشین. من نمی‌فهمم تو چرا فریاد می‌زنی.

دکتر بورمنتال: بله. بهتر‌ئه به برنامه نگاه کنم. توی روزنامه امروز برنامه سیرک‌ها

رو نوشته‌اند. [روزنامه را باز می‌کند.] خب، خب، خب. برنامه‌ای که

توش گربه نباشه. حق با شما ست، پرفسور.

شاریک: نمی‌فهمم اصلا چرا این جان‌ورهای کثیف رو به سیرک راه می‌دن.

دکتر بورمنتال: توی سیرک سلیمان، برنامه‌ای هست که اسمش رو گذاشته‌اند

چهار... چهار یوشم و بلبرینگ دویا.

پرفسور: یوشم دیگه چی‌ئه؟

شاریک: یوشم دیگه چی‌ئه دکتر؟

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

دکتر بورمنتال: اولین بار نه که این کلمه به گوش م خورده.

پرفسور خب، پس بهتر نه به برنامه ی سیرک نیکیتا نگاه ی بیندازید. باید درباره

چیزی که می خواهید ببینید اطمینان کامل داشته باشیم.

دکتر بورمنتال: [در روزنامه دنبال اسم سیرک نیکیتا می گردد] نیکیتا... نیکیتا... فیل و

غایت چالاکی انسان.

پرفسور: نسبت به فیل ها چه احساسی داری شاریکوف؟

شاریک: گربه یه مورد خاص نه. فیل حیوان مفیدی نه.

پرفسور: عالی نه. تا وقتی که فکر می کنی فیل حیوان مفیدی نه، می تونی بری

تماشاشون کنی. هر چی ایوان آرنولدوویچ گفت انجام بده. توی بار هم با

کسی صحبت نکن. ایوان آرنولدوویچ، تمنا می کنم به شاریکوف آب جو

ندهی.

شاریک: چه ساعتی می ریم سیرک بورمنتال؟

دکتر بورمنتال: لطفا نام و نام خانوادگی م رو صدا بزن.

شاریک: پس شما هم باید نام و نام خانوادگی من رو صدا بزنین.

پرفسور: نه، صدا زدن اون اسم احمقانه رو توی آپارتمان م قدغن می کنم.

دکتر بورمنتال [خنده کنان و با لحنی تمسخرآمیز]: اسمت چی بود؟ تلگراف

تلگرافوویچ ...

شاریک: نه خیر. پولیگراف پولیگرافوویچ شاریکوف.

پرفسور: اگه دل ت نمی خواد دیگه شاریکوف صدات کنیم، من و دکتر بورمنتال از این

به بعد صدات می کنیم مسیو شاریکوف.

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

شاریکوف: من مسیو نیستم. مسیوها همه شون توی پاریس زندگی می‌کنن.

پرفسور: می‌بینم که اون اشووندر بی‌همه چیز خوب روی تو کار کرده. خب، من اون

بی‌شرف رو به راه می‌آرم. به هر حال تا وقتی که من توی این آپارتمان

زندگی می‌کنم، فقط مسیو این‌جا به کار می‌ره. وگرنه یا من باید از این‌جا

برم یا تو. البته احتمال این‌که تو بری بیشتره. امروز می‌دم توی

روزنامه آگهی کنند یه اتاق می‌خوام.

شاریک: شما که خیال نمی‌کنین من اون قدر احمق باشم که این‌جا رو ترک کنم؟

پرفسور: چی؟

دکتر بورمنتال: این قدر گستاخی نکن مسیو شاریکوف.

شاریک [از جیب خود کاغذی در می‌آورد]: گستاخی نمی‌کنم. ایناهاش. یه نیگا به

این برگه بندازین. بفرمایین. من حالا عضو این مجتمع هستم. مسئول

آپارتمان شماره‌ی دو پره‌ئو براژنسکی طبق این برگه حقم رو به عبارت

دوازده متر مربع به من داده.

پرفسور: قسم می‌خورم که یکی از این روزها کلک اشووندر رو بکنم.

دکتر بورمنتال: **Vorsichtig** [فورزیشتیش]، فیلیپ فیلیپوویچ!

پرفسور: خب، چه انتظاری داری دکتر؟ به ستوه اومده‌ام. ببین، شاریکوف، مسیو

شاریکوف. دارم بهت اخطار می‌کنم اگه از این به بعد باز هم فضولی

کنی، یا رفتاری بکنی که من خوشم نیاد و خودت خوب می‌دونی من از

چه رفتارهایی خوشم نمی‌آد، از شام محروم می‌کنم. در واقع نمی‌ذارم

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

اصلا غذا بخوری. دوازده متر مربع شاید هم خیلی خوب باشه، اما توی

اون کاغذ بوگندو نوشته نشده که من باید بهت غذا هم بدهم.

شاریک [من و من کنان] بدون غذا که نمی‌شه سر کرد. پس من کجا غذا بخورم؟

[پرفسور و دکتر بورمنتال دیالوگ‌های زیر را هم‌زمان با هم می‌گویند.]

دکتر بورمنتال: پس مواظب رفتارت باش.

پرفسور: پس سعی کن رفتارت رو اصلاح کنی.

[موسیقی فاصله]

زینا: هیچ‌کدوم از وسایل شخصی‌ش نیست.

دکتر بورمنتال: در ضمن امروز متوجه شدم که دست‌کش‌هام نیست. خوب یادم نه

که دست‌کش‌هام رو گذاشته بودم روی میز اتاق معاینه. این هم یادم نه

که یه بطری ودکا روی میز بود. حالا نه از ودکار خبری هست نه از

دست‌کش‌هام.

پرفسور: من هم دو تا اسکناس ده روبلی توی اتاق کنار چراغ خواب گذاشته بودم

که دیروز متوجه شدم نیست.

دکتر بورمنتال: خب، انگار شاریکوف برای همیشه از این‌جا رفته.

پرفسور: بعید می‌دونم.

زینا: از من هم پنجاه روبل قرض کرد.

دکتر: پس حدس من درست نه.

پرفسور: خدا لعنت‌ش کنه.

زینا: اگه بره و دیگه برنگرده من که خدا رو شکر می‌کنم.

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

دکتر بورمنتال: شاید اشووندر خبر داشته باشه کجا ست؟

پرفسور: من که حاضر نیستم با اون بی همه چیز صحبت کنم.

دکتر بورمنتال: خودم باهاش صحبت می‌کنم فیلیپ فیلیپوویچ. همین الان بهش زنگ

می‌زنم. [صدای قدم‌های او همراه با میکروفن. گوشی تلفن را برمی‌دارد

و شماره می‌گیرد.]

اشووندر: الو؟

دکتر بورمنتال: آقای اشووندر؟

اشووندر: بله خودم هستم.

دکتر بورمنتال: من دکتر بورمنتال هستم، دست یار پرفسور براژنسکی.

اشووندر: بله.

دکتر بورمنتال: ما سه روز تهِ که از شاریکوف خبر نداریم. فکر کردم شاید شما

ازش با خبر باشید.

اشووندر: نه خیر. ما هم دنبالش می‌گردیم. اون...

[صدای زنگ خانه. صدای قدم‌های زینا که می‌رود در را باز می‌کند.]

دکتر بورمنتال: خب، آقای اشووندر، شاریکوف همین حالا پیداش شد. خداحافظ

شما. [گوشی را می‌گذارد.]

زینا: تو بوی بدی می‌دی شاریک.

دکتر بورمنتال: از دیروز تا حالا کجا بودی؟

شاریک: من کار پیدا کردم.

دکتر بورمنتال: واقعاً. چه کاری؟

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

شاریک: بیا، این حکم ماموریت من نه. دیگه می‌تونم روی پای خودم بایستم.

[شاریک برگه‌ای را به دکتر بورمنتال می‌دهد. پرفسور وارد می‌شود. دکتر با

خواندن برگه از خنده ریسه می‌رود.]

شاریک: هیچ خنده‌دار نیست.

دکتر بورمنتال: پرفسور، لطفاً گوش کنید: بدین وسیله گواهی می‌شود که دارنده‌ی

این برگه رفیق پولیگراف پولیگرافویچ شاریکوف به سمت کارمند فرعی

سازمان بهداشت شهر مسکو منصوب شده و مسئول نابودی...]

نمی‌تواند خنده خود را کنترل کند. [مسئول نابودی چهارپایان ول‌گرد]

نظیر گربه و غیره] می‌باشد.

پرفسور: به‌خاطر این سوال م‌غذر می‌خوام، اما ممکن نه به‌م بگی چرا بوی گند

می‌دی؟

زینا: من که گفتم یه بویی می‌ده. بو گربه می‌ده.

شاریک [ژاکت خود را بو می‌کند.]: خب، شاید کمی بو بدهم. به علت شغلم است.

از صبح داشتم با گربه‌ها کلنجار می‌رفتم.

دکتر بورمنتال: حالا یکه‌راست می‌ری حموم خودت رو می‌شوری.

شاریک: فعلاً خسته‌ام. باید کمی استراحت کنم.

دکتر بورمنتال: مزخرف نگو. یعنی می‌خوای با این لباس‌های کثیف و بوگندو بری

استراحت کنی. حموم خسته‌گی‌ت رو هم رفع می‌کنه. راه بیفت.

شاریک: شما دارید زور می‌گید. من الان دل‌م نمی‌خواد برم حموم.

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

دکتر بورمنتال [فریاد می‌زند.]: با من یکی به دو نکن شاریکوف. وقتی هم برگشتی

باهات کار دارم. فکر کردی می‌تونی هر چی دل ت می‌خواد از این خونه

بلند کنی و بری خوش بگذرونی؟

شاریک: نمی‌دونم از چی داری حرف می‌زنی. من چیزی بلند نکردم. این تهمت‌ها به

من نمی‌چسبه.

پرفسور: تو دو تا اسکناس ده روبلی از توی اتاقم کش رفتی شاریکوف.

شاریک: چرا فکر می‌کنید من برداشتم؟ مگه فقط من توی این خونه زندگی می‌کنم؟

پرفسور: آها، لابد می‌خوای بگی دکتر بورمنتال پول‌ها رو برداشته؟

شاریک: شاید زینا برداشته باشه.

زینا: چی؟ تو حیوون کثیف چه‌طور می‌تونی...؟

پرفسور: آرام باش زینا. عصبانی نشو.

زینا [با بغض]: این حیوون زبان نفهم من رو به ...

دکتر بورمنتال: زینا، خجالت بکش. تو واقعا فکر می‌کنی ما به حرف این جانور

گوش می‌دهیم. بس کن دیگه زینا.

زینا [با بغض]: پرفسور، اگه شما سر سوزنی به من شک دارید، باید ...

پرفسور: اه، عجب دختر احمقی هستی زینا. لطفا تمامش کن.

دکتر بورمنتال: شاریکوف، همین حالا از زینا عذرخواهی کن.

شاریک: برای چی؟ من فقط گفتم ...

دل سگ ۶۰

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

دکتر بورمنتال [به شاریک حمله ور می‌شود.]: خفه شو شاریکوف و جملاتی رو که

من می‌گم تکرار کن. وگرنه با همین دست‌های خودم همین حالا خفه‌ت

می‌کنم، فهمیدی؟

شاریک [با صدای خفه]: آره، فهمیدم.

دکتر بورمنتال: حالا با من تکرار کن.

شاریک [با صدایی خفه]: خب، گلوم رو رها کن، تکرار می‌کنم.

دکتر بورمنتال: معذرت می‌خوام زیناییدا...

زینا: پروکوفیفنا

دکتر بورمنتال: شروع کن شاریکوف.

شاریک: معذرت می‌خوام زیناییدا پروکوفیفنا...

دکتر بورمنتال: از صمیم قلب معذرت می‌خوام که...

شاریک: از صمیم قلب معذرت می‌خوام که...

دکتر بورمنتال: که شما رو متهم به سرقت کردم...

شاریک: که شما رو متهم به سرقت کردم...

زینا: متشکرم ایوان آرنولدوویچ. دیگه رهاش کنید بره. داره خفه می‌شه.

دکتر بورمنتال: حالا بگو ببینم، برگشتی تا توی آپارتمان فیلیپ فیلیپوویچ زندگی کنی؟

شاریک: دیگه کجا دارم برم؟

دکتر بورمنتال: بسیار خب. پس سربه‌راه و ساکت می‌شی. فحش نمی‌دی و کار خلاف

نمی‌کنی، وگرنه با من طرفی. فهمیدی؟

شاریک: اوهوم.

دکتر بورمنتال: بگو بله فهمیدم.

شاریک: بله فهمیدم.

پرفسور: با گربه‌های مرده چه کار می‌کنید شاریکوف؟

شاریک: می‌برندشون به یه آزمایش‌گاه و برای کارگرها پروتئین می‌سازن. بیارم

براتون.

زینا: اه، کثافت!

پرفسور: خب، حالا برو حموم، چون خیلی بو می‌دی.

دکتر بورمنتال: برو دیگه. چرا معطلی؟

شاریک: خیلی خب.

[صدای قدم‌های شاریک که دارد دور می‌شود.]

[صدای موسیقی]

[صدای زنگ تلفن. فنودور گوشی را برمی‌دارد.]

فنودور [خواب‌آلود.]: بله؟

پرفسور [از گوشی تلفن]: سلام فنودور. من پرفسور فیلیپ فیلیپوویچ هستم. الان دو

تا آدم مست همراه شاریکوف توی راه‌پله هستند. می‌خواستم خواهش

کنم برای بیرون کردن این دو آدم مست یک فکری بکنی.

فنودور: همین الان می‌آم بالا پرفسور. [گوشی را می‌گذارد.] امان از دست تو

شاریکوف. بالاخره با دست‌های خودم خفت می‌کنم حیون مزاحم.]

لباسش را می‌پوشد. صدای قدم‌های او که می‌رود در را باز می‌کند. از

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

پله‌ها بالا می‌رود. صدای کوبیدن در از دور به نزدیک هم‌گام با نزدیک

شدن فیودرو به آنان.]

شاریک: در رو باز کنید.

فئودور: شماها این‌جا چی کار می‌کنین؟ برید بیرون.

مرد اول: تو دیگه کی هستی؟

شاریک: سلام فئودور. این اسمش فئودور نه.

فئودور: شاریکوف، این‌ها رو ردشون کن برن.

مرد دوم: ما امشب رو مهمون شاریکوف هستیم. هر جا شاریکوف بره، ما هم

می‌ریم.

مرد اول: آره، ما مهمون شاریکوف هستیم.

فئودور: که این‌طور. بهتر نه تلفن کنم پلیس بیاد. همین الان. [بر در می‌کوبد.]

پرفسور.

پرفسور [از پشت در]: بله فئودور؟

فئودور: لطفاً زنگ بزنید پلیس بیاد. نشانی این‌جا رو بده، دیگه پلیس خودش می‌دونه

با آدم‌های ول‌گرد چه‌طور رفتار کنه.

مرد اول: هی، فئودور، صبر کن. داریم می‌ریم. پاشو بریم آرکادی. می‌خوان پلیس

خبر کنند.

مرد دوم: دستم رو بگیر. نمی‌تونم پا شم.

مرد اول: بیا. بگیر دستم رو.

[صدای پای آن دو که تلوتلوخوران از پله‌ها پایین می‌روند. صدای ضربه به در.]

پرفسور: بله.

فئودور: در رو باز کنید پرفسور. اون‌ها رفتند.

[در باز می‌شود.]

شاریک [با لحنی حاکی از مستی]: سلام.

پرفسور: متشکرم فئودور. می‌شه لطفا دست‌ش رو بگیری و بیاریش تو؟

فئودور: بله قربان. دستت رو بده من شاریک.

شاریک: چی؟

فئودور: دستت رو بده من.

[صدای قدم‌های آن که می‌آیند تو. فئودور شاریک را کشان کشان می‌برد]

پرفسور [صدای بسته شدن در. از کمی دور]: همون جا ولش کن فئودور. همون جا

خوب‌ئه.

فئودور: پرفسور، شما باید یه درس حسابی به این جان‌ور بدهید، دیگه از حد

گذرونده. به عمرم این‌همه بی‌حیایی ندیدم.

پرفسور [از کمی دور به نزدیک]: ببخشید فئودور که از خواب بیدارت کردم.

فئودور: خواهش می‌کنم پرفسور. وظیفه‌م بود.

پرفسور واقعا این زحمتی که کشیدی یک روبل می‌ارزه. بیا فئودور، بگیر.

فئودور: دست شما درد نکنه پرفسور. امر دیگه‌ای نیست.

پرفسور: امیوارم خواب‌های خوب ببینی.

فئودور [نزدیک به کمی دور]: متشکرم پرفسور. شب به خیر.

پرفسور: شب به خیر. [صدای باز و بسته شدن در از کمی دور]

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

پرفسور: پا شو برو توی اتاق بخواب شاریکوف.

شاریک: همین جا خوب نه. من این جا راحت م.

پرفسور: واقعا باید خجالت بکشی شاریکوف. [خشمگین] اون ها کی بودند که با

خودت آورده بودی این جا؟

شاریک: دو تا آدم حروم زاده، با این همه آدم های خوبی بودند.

پرفسور: فردا که دکتر بورمنتال بیاد این جا، این ماجرا رو براش تعریف می کنم.

اون وقت دکتر بو منتال می دونه با تو.

[موسیقی فاصله]

شاریک: این جا آشپزخونه ست، این هم اتاق مطالعه م نه. توش انگلس و کائوتسکی

می خونم. بیا اتاق خوابم رو نشونت بدهم. [صدای باز شدن یک در از کمی دور]

دختر: سلام

پرفسور: [از کمی دور] سلام. [صدای قدم های پرفسور از کمی دور به نزدیک]

شاریک: سلام.

پرفسور: این خانم رو معرفی نمی کنی شاریکوف؟

شاریک: ناتاشا، زن م. ما با هم ازدواج کرده ایم. ماشین نویس اداره ی ما ست. اومده با من

زندگی کنه.

پرفسور: یعنی کجا؟

شاریک: خب، دکتر بورمنتال بیاد توی اتاق انتظار بخوابه. اصلا دکتر که خونه داره، بره

خونه ی خودش.

پرفسور: ببخشید خانم، من می تونم چند دقیقه خصوصی با شما صحبت کنم؟

ناتاشا: بله.

شاریک: نه خیر. صحبت خصوصی نداریم. من هم باید باشم. این زنم نه. هر چی به اون

گفته می‌شه به من هم مربوط نه و من هم باید بشنوم.

پرفسور: خانم لطفا بهش بگید ما رو چند دقیقه تنها بذاره.

شاریک: من نمی‌خوام کسی با زنم خصوصی صحبت کنه. اصلاً می‌دونی چی نه، تو آدم

قابل مطمئنی نیستی پرفسور. اصلاً ناتاشا نمی‌خواد تو باهاش خصوصی صحبت

کنی. مگه نه ناتاشا؟

ناتاشا: اگه تو اجازه ندی، نه.

پرفسور: ایوان آرنولدوویچ! ایوان آرنولدوویچ!

شاریک: [با خود] آخ! ایوان آرنولدوویچ.

[دری از کمی دور باز می‌شود.]

دکتر بورمنتال: شما صدام کردین پرفسور؟

پرفسور ممکن نه لطفا چند لحظه با شاریکوف صحبت کنید. گویا شما می‌خواستید

باهاش حرف بزنید.

دکتر بورمنتال: اوه، تو این جایی شاریکوف. سلام خانم.

ناتاشا: سلام.

پرفسور: این خانم، همسر شاریکوف نه.

دکتر بورمنتال: بله؟ اوه، جدأ؟

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

پرفسور: من باید چند کلمه خصوصی با این خانم صحبت کنم و شما مسلماً می‌دونید درباره‌ی چی، اما شاریکوف نمی‌خواه من با این خانم خصوصی صحبت کنم.

دکتر بورمنتال: ولی شاریکوف باید بخواد. به هر حال لازم‌ه که پرفسور توضیحاتی به خانم بده. در این مدت که شما پرفسور، با این خانم صحبت می‌کنید، من هم با شاریکوف درباره‌ی ماجرای دیشب صحبت می‌کنم.

پرفسور: بفرمایید خانم، بفرمایید بریم اتاق پذیرایی.

دکتر بورمنتال: شما همین‌جا بمونید دکتر. ما می‌ریم به اتاق دیگه.

شاریک: نه ناتاشا، همین‌جا بمون. من اجازه نمی‌دم کسی با زنم خصوصی صحبت کنه. اصلاً بیا از این‌جا بریم ناتاشا.

دکتر بورمنتال: اگه می‌خوای بری بیرون، باید تنها بری شاریکوف. به هر حال پرفسور با این خانم صحبت می‌کنه.

ناتاشا: آخه درباره چی؟

پرفسور: خانم. صحبت‌های من به نفع زندگی و آینده شما ست.

ناتاشا: بله.

شاریک: من بهت اجازه نمی‌دم ناتاشا. به‌شون بگو که نمی‌خوای بدون حضور شوهرت کسی باهات حرف بزنه.

دکتر بورمنتال: به حرفش توجه نکنید خانم. مشهورترین جراح روسیه و حتی اروپا می‌خواه با شما صحبت کنه، فرصت رو از دست ندین. من و شاریکوف هم

می‌ریم توی اون اتاق با هم کمی خصوصی صحبت می‌کنیم.

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

شاریکوف: دستم رو ول کن بورمنتال. من همراهت نمی‌آم.

دکتر بورمنتال: [فریاد می‌زند.] شاریکوف! [به آرامی] من باهات حرف دارم.

پرفسور ماجرای دیشب رو برام تعریف کرده.

[صدای قدم‌های آن‌دو که دارند از میکروفن دور می‌شوند.]

شاریک: [از کمی دور] ناتاشا، حرف‌هاش رو اصلاً باور نکن.

دکتر بورمنتال: بیا شاریکوف.

[صدای بسته شدن در]

پرفسور: بفرمایید بشینید خانم.

ناتاشا [می‌نشیند.]: متشکرم.

پرفسور خانم عزیز، ممکن‌ه به من بگید شاریکوف درباره گذشته زندگی خودش

چی به شما گفته؟

[موسیقی فاصله بسیار کوتاه.]

ناتاشا: [گریه‌کنان و در حالی که توی دستمال فین می‌کند.] به من گفت که توی

جنگ مجروح شده.

پرفسور: به شما دروغ گفت خانم. من واقعا متاسفم که ناراحت‌تون کردم، اما

وظیفه خودم می‌دونستم که حقایق رو به شما بگم. شما جوان هستید و

حیف‌ه که زندگی‌تون تباه بشه. خانم شما باید دقت کنید. نمی‌شه که

همین‌جوری با اولین کسی که به شما پیشنهاد ازدواج می‌ده بری و

زندگی تشکیل بدهی. دختر عزیزم، شما باید در انتخاب شریک زندگی‌ت

دقت کنی.

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

ناتاشا: من اولش گفتم نه، اما اون تهدیدم کرد. بارها سر راهم رو گرفت. بعد گفت

که افسر ارتش سرخ بوده و من رو می‌بره که توی یه آپارتمان شیک

زندگی کنم. بهم گفت آدم خوش‌قلبی‌ئه، فقط از گربه‌ها متنفر‌ئه. باورم

نمی‌شه، یعنی شما واقعا از توی خیابون پیداش کردین؟

پرفسور: بله خانم. الان بهش می‌گم بیاد تو و اگه دروغ بگه شما واکنش دکتر رو

می‌بینید و متوجه می‌شید که من به‌تون راست گفته‌ام.

ناتاشا: اوه، من خودم رو می‌کشم.

پرفسور: ببین، دختر عزیزم، من می‌خوام این پول رو به عنوان قرض از طرف من

قبول کنی.

ناتاشا: نه، من که ...

پرفسور: بگیرش.

ناتاشا: آخه من که ...

پرفسور: بگیرش، خواهش می‌کنم بگیر و از این‌جا برو.

ناتاشا: متشکرم.

پرفسور: ایوان آرنولدوویچ حالا می‌تونید بیاید تو.

ناتاشا: من نگرانم که باز مزاحم بشه.

پرفسور: ما بهش اجازه نمی‌دیم که دیگه مزاحم شما بشه.

[در باز می‌شود و آن دو به میکروفن نزدیک می‌شوند.]

پرفسور: زخم روی پیشانی‌ت از کجا اومده شاریکوف؟

شاریکوف: چند بار بگم؟

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

پرفسور: یک بار دیگه بگو و سعی کن حقیقت رو بگی شاریکوف.

شاریکوف: لحظه‌ی سختی بود. هر وقت به اون روز فکر می‌کنم سلسله افکارم دچار

متشنج می‌شه.

پرفسور: تمومش کن بگو زخم پیشونیت از کجا اومده.

شاریکوف: من در جبهه‌ی جنگ مجروح شدم.

[دکتر بورمنتال می‌خندد.]

دکتر بورمنتال: این مزخرفات چی ته داری سر هم می‌کنی شاریکوف؟

پرفسور: من واقعیت رو به این خانم گفته‌م شاریکوف.

ناتاشا: سگ خیابونی! کثافت دروغ‌گو!

[شاریک خشم‌گین پارس می‌کند.]

ناتاشا: [جیغ می‌کشد.] چخه! [گریه‌کنان] من می‌خوام برم خونه‌ی خودم.

پرفسور: من شما رو تا دم در همراهی می‌کنم خانم.

[صدای پای آن دو که دارند دور می‌شوند.]

شاریک: گیرت می‌آرم ناتاشا. کاری می‌کنم که تا عمر داری فراموشت نشه. فردا

می‌گم حقوقت رو قطع کنند.

دکتر بورمنتال: به تهدیدهاش توجه‌ای نکنید. نمی‌ذارم اذیتتون کنه.

[صدای باز و بسته شدن در از کمی دور.]

دکتر بورمنتال: نام خانوادگی‌ش چی‌ئه؟ [سپس با فریاد] نام خانوادگی‌ش؟

شاریک: باسن‌تسووا.

دل سگ ۷۰

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

دکتر بورمنتال: ناتالیا باسنتسووا. این اسم به خاطر من می‌مونه و هر روز خودم شخصاً

به سازمان بهداشت شهر سر می‌زنم تا مطمئن بشم که مزاحمتی برای حقوق

خانم باسنتسووا ایجاد نکرده باشی و وای به حالت اگه بفهمم که مزاحمش

شده‌ای، اون وقت با همین دست‌هام خفته می‌کنم شاریکوف. حرفم کاملاً

جدی‌ئه.

[موسیقی فاصله]

[صدای جیغ زینا از دور.]

پرفسور [از خواب بیدار می‌شود.]: چه خبر شده؟

دکتر بورمنتال [از کمی فاصله، خواب‌آلود.]: فکر می‌کنم زینا بود که جیغ زد.

[صدای ضربه به در.]

زینا [از دور، از پشت در]: پرفسور. پرفسور.

پرفسور: بله زینا؟ اومدم. [صدای قدم‌های پرفسور و دکتر بورمنتال که می‌روند.

صدای باز شدن در]

دکتر بورمنتال: چه اتفاقی افتاده زینا؟

زینا: اون کثافت اومده به اتاق من. اون منظور بدی داشت. اون ...

پرفسور: الان توی اتاق هست؟

زینا: آره.

[صدای باز شدن در از دور. صدای قدم‌های شاریک به سوی میکروفن]

شاریک [از کمی دور]: کی دنبال من می‌گرده؟

دکتر بورمنتال: من. [به سوی شاریک قدم برمی‌دارد. میکروفن همراه او ست.]

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

شاریک [از کمی دور به کمی نزدیک]: فقط داری می‌آی، مواظب خودت باش، چون ممکن نه یه گلوله حرومت کنم.

[دکتر می‌ایستد.]

دکتر بورمنتال: خدایا، کدوم احمقی اون اسلحه رو داده دستت؟

شاریک: برو عقب دکتر. به صلاح ت نه که بری عقب. دکتر، وگرنه ملاحظه نمی‌کنم.

این قدر از دستت عصبانی هستم که لت و پارت کنم.

دکتر بورمنتال: وضعت رو از اینی که هست خراب‌تر نکن شاریکوف. اون اسلحه رو

بده من. [قدمی برمی‌دارد]

شاریک: یه قدم جلوتر بیای شلیک می‌کنم. به صلاح خودت نه که مثل بچه‌های خوب

بری عقب. برو عقب دکتر. بهانه دستم نده که شلیک کنم.

پرفسور [از کمی فاصله]: بیا عقب دکتر.

دکتر بورمنتال [پا پس می‌کشد]: از این کارت پشیمون می‌شی شاریک.

شاریک [از کمی نزدیک به کمی دور]: خیلی خوب نه. خب، رفیق پرفسور، حالا

می‌خوام چند تا اسکناس خوشگل بذاری روی میز.

پرفسور: شاریکوف.

شاریک: حرف نباشه پرفسور. حالا تا ده که شمردم، می‌خوام اسکناس‌ها روی میز

باشه. یک... دو...

پرفسور کیف پولم توی اتاقم هست.

شاریک: پس بدو برو بیارش. فقط معطل نکن پرفسور.

[صدای قدم‌های پرفسور که از میکروفن فاصله می‌گیرد.]

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

شاریک از دستم نمی‌تونی دربری زینا. بالاخره گیرت می‌آرم.

دکتر بورمنتال: تو هم از دست من نمی‌تونی دربری شاریک. من هم هر جا بری

گیرت می‌آرم.

شاریک: من می‌تونم کاری کنم که این آرزو رو به گور ببری دکتر. [می‌خندد.] خب،

چی می‌گی؟

[صدای قدم‌های پرفسور در پس‌زمینه دیالوگ بالای شاریک که نزدیک می‌شود.]

شاریک اسکناس‌ها رو بذار روی میز پرفسور. [صدای یکی دو قدم که پرفسور

برمی‌دارد. متوقف می‌شود.] خوب نه. حالا برگرد سر جات. [صدای

یکی دو قدم که پرفسور برمی‌دارد و برمی‌گردد.] خوب نه. پرفسور،

بلدی یه آواز هم بخونی؟ به عنوان خداحافظی با من.

دکتر بورمنتال خفه شو شاریک. برو گم شو.

شاریک حالا هر سه تا بخوابید روی زمین. بجنبید. [هر سه روی زمین می‌خوابند.]

خب نه. [صدای قدم‌های شاریک که کمی نزدیک می‌شود. اسکناس‌ها را

از روی میز برمی‌دارد.] خب، خداحافظ رفقا. هی زینا، بالاخره یه روز

گیرت می‌آرم. [شتابان دور می‌شود. صدای باز و بسته شدن در از کمی

دور. هر سه برمی‌خیزند]

دکتر بورمنتال: من می‌رم دنبالش.

پرفسور: نه، دکتر. الان اگه دنبالش کنی به شما شلیک می‌کنه. زینا، من واقعا

به خاطر این ماجرا عذر می‌خوام. به هر حال من هم مقصرم.

زینا: من کی به شما گفتم پرفسور این کاری که دارید می‌کنید گناه نه.

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

دکتر بورمنتال شما که تقصیری ندارید پرفسور. زینا، شما بهتر نه بری بخوابی.

شما به چه جراتی تا حالا شبها بدون این که در اتاقت رو قفل کنی،

می خوابیدی؟ شما همیشه باید در اتاقت رو قفل کنی.

زینا آره، حتماً.

[صدای قدم های زینا که دور می شود. در را قفل می کند.]

پرفسور این وضع نباید ادامه پیدا کنه دکتر. من دیگه نمی تونم این وضع رو تحمل

کنم. دکتر، من خودم رو سرزنش می کنم. من واقعا خودم رو مقصر

می دونم. ما باید کاری بکنیم. باید یه تصمیم جدی بگیریم. اون روز به

روز داره خطرناک تر می شه. حالا دیگه اسلحه هم داره. اون بیرون هر

جرمی مرتکب بشه، من و شما به نوعی مسئول هستیم. به هر حال ما

اون رو خلق کردیم بدون این که توجه کنیم این کارمون چه عواقبی به

دنبال داره. ما اشتباه بزرگی کردیم و هر چه زودتر باید جلوی این

اشتباه رو بگیریم. باید پیداش کرد دکتر. همین حالاش هم خیلی دیر نه.

من باید خیلی زودتر جلوی این اشتباهم رو می گرفتم.

دکتر بورمنتال: ما باید از دست شاریک خلاص بشیم و شما خودتون خوب می دونید

تنها راه خلاص شدن چی نه.

پرفسور نه دکتر، کشتن ش کار خطرناکی نه. به عواقبش فکر کرده اید؟

دکتر بورمنتال: فیلیپ فیلیپوویچ عزیز، می فهمم شما چی می گید. بله، کار خطرناکی

نه، اما با تمام وجودم معتقدم راه دیگه ای وجود نداره.

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

پرفسور: حرفش رو هم نزن. شما متوجه نیستی که اگر غافلگیرمان کنند چه بلایی

سر ما می‌آد؟ به علت منشاء اجتماعی مون به ما رحم نمی‌کنند. فکر

نمی‌کنم منشاء اجتماعی شما بهتر از من باشه، درست می‌گم؟

دکتر بورمنتال: بله. پدرم قبل از انقلاب پلیس بود.

پرفسور: بفرما. درست همون‌طور که حدس می‌زدم. از نظر بولشویک‌ها سابقه‌ای

ناجورتر از این ممکن نیست. گر چه از نظر اون‌ها وضع من باید بدتر

باشه. پدرم کشیش کلیسای جامع بود.

دکتر بورمنتال: اما فیلیپ فیلیپوویچ، شما شهرت جهانی دارید. شما یه شخصیت

جهانی هستید و کسی نمی‌آد به خاطر یه حیوون شما رو اذیت کنه.

پرفسور: شما چی؟ شما که شهرت جهانی ندارید. می‌دونید با شما چه برخوردی

می‌کنند؟

دکتر بورمنتال: از بابت من هم نترسید. نگران نباشید.

پرفسور: نه، دکتر. من حاضر نیستم پشت شهرت جهانی خودم سنگر بگیرم و

کاری بکنم که باعث شه شما برید پشت میله‌های زندان. نه. هر چی باشه

من فارغ‌التحصیل دانشگاه مسکو هستم نه آدمی مثل اشووندر و

شاریکوف.

دکتر بورمنتال: خواهش می‌کنم پرفسور، توجه داشته باشید که ما چاره‌ای نداریم

جز این‌که از دستش خلاص بشیم. من شما رو می‌بینم که در این مدت

چه قدر فرسوده شده‌اید و از این بابت رنج می‌برم.

پرفسور [با لحنی حاکی از تشکر و قدردانی]: دوست من!

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

دکتر بورمنتال: فیلیپ فیلیپوویچ عزیز، من هیچ وقت فراموش نمی‌کنم که وقتی

دانشجوی گرسنه‌ای بودم، پیش‌تون اومدم و شما زیر پر و بال م رو

گرفتید. من برای همیشه مدیون شما هستم. شما برای من بیش از یک

پرفسور یا معلم هستید. علاقه و احترام من به شما حدی نداره.

پرفسور: دوست عزیزم، اجازه بدین بغل‌تون کنم. دوست عزیزم.

دکتر بورمنتال: صادقانه بگم، فیلیپ فیلیپو... ..

پرفسور: دوست عزیزم. خیلی متشکرم. من گاهی وقت‌ها موقع عمل جراحی سرتون

توپ و تشر زدم، می‌خوام کج خلقی این پیرمرد رو ببخشی. واقعیت این‌ئه

که من همیشه از این بابت... ..

دکتر بورمنتال: خواهش می‌کنم حرف‌ش رو هم نزنید فیلیپ فیلیپوویچ. خواهش

می‌کنم. لطفا حرف‌ش رو نزنید. من مدیون شما هستم. شما بزرگ‌تر من،

استاد من... ..

پرفسور: ممنونم. ممنونم... .. متشکرم. شما چون دکتر با استعدادی بودی و هستی،

من همیشه دوستت داشته‌ام.

دکتر بورمنتال: حالا می‌گید ما چه کار کنیم پرفسور؟ شما که نمی‌خواید این قدر صبر

کنید تا این حیوون به معنای واقعی تبدیل به آدم بشه؟

پرفسور: ایوان آرنولدوویچ، قبول دارید که من در حیطة تخصصم یکی از

پزشک‌های مطرح مسکو هستم؟

دکتر بورمنتال: این چه فرمایشی‌ئه، پرفسور! شما نه تنها در مسکو، حتی در لندن

و آکسفورد بی‌نظیر هستید.

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

پرفسور: بسیار خب. پس جایی برای فروتنی کاذب باقی نمی‌مونه. و حالا من می‌خوام به عنوان دوست پیش شما اعتراف کنم، من، پرفسور پره‌ئو براژنسکی پیر خر، مثل یه دانش‌جوی پزشکی سال سوم در عمل جراحی شاریکوف افتضاح کردم. درست‌ئه که عمل جراحی منجر به کشف تازه‌ای شد، اما نتیجه کشفم این موجود کذایی، شاریک‌ئه که حالا وبال گردن ما ست. فکرش رو بکن. پنج سال تمام کاری نکردم جز بیرون کشیدن ضمائم غشاء مغزی... تو که می‌دونی چه قدر روی این موضوع کار کردم. و حالا از خودم می‌پرسم چرا؟ که چی؟ حاصل این همه کار و تحقیق این بود که یک روز یه سگ کوچولوی ول‌گرد تبدیل به نوعی از به اصطلاح آدمی‌زاد بشه و نتیجه چنان تهوع‌آور‌ئه که آدم دچار چندش می‌شه.

دکتر بورمنتال: اما نمی‌شه انکار کرد که این دست‌آورد بی‌نظیری‌ئه. شما باید باز هم این آزمایش رو تکرار کنید، اما این بار با غده هیپوفیز آدمی که سابقه خوبی در زندگی‌ش داشته باشه.

پرفسور: نه دکتر. من دیگه دستم به این کار نمی‌ره. من شکست خوردم. این کار من نیست و من مطمئنم کار هیچ کس دیگه هم نیست. من نه تنها کار مثبتی نکردم، بلکه با دست‌های خودم موجود مضرری به وجود آوردم که همین حالا خدا می‌دونه کجا داره کار خلافی می‌کنه. الان موجود مضرری داره توی خیابون‌ها پرسه می‌زنه که نتیجه جاه‌طلبی من‌ئه. دیگه وقتش‌ئه که با خودم روراست باشم. من می‌خواستم یک انسان خلق کنم و بگم:

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

ببینید، من هم می‌تونم انسان خلق کنم. حالا دارم نتیجه خیال خام خودم رو می‌بینم... دکتر، وقتی محققى به‌جای همگامی با طبیعت سعی کنه از طبیعت جلو بیفته، نتیجه عمل‌کردش می‌شه موجودی نظیر شاریکوف.

دکتر بورمنتال: اگه مغز مال اسپینوزا بود چه پرفسور؟

پرفسور بله، بله، اگه مغز مال اسپینوزا بود، با پیوند غده‌ی هیپوفیز اسپینوزا و تبدیل یه سگ به موجودی هوشمند شاه‌کار می‌زدم. اما خب، که چی؟ محض رضای خدا، به من بگو برای چی؟ وقتی هر روز خدا زن‌های دهاتی می‌تونن اسپینوزای واقعی بزبان، من چرا باید اسپینوزای مصنوعی خلق کنم. هر چه باشه، لومونوسوف کبیر، پسر یه زن دهقان از اهالی خولموگوری بود. دکتر، نسل بشر مواظب خودش هست. تکامل هر سال توده پس‌مانده رو بی رحمانه کنار می‌زنه و چند تا آدم نابغه تحویل اجتماع می‌ده که زینت و مایه افتخار جهان می‌شن. حالا امیدوارم فهمیده باشی که چرا نتایجی رو که از موضوع شاریکوف می‌گیری محکوم می‌کنم. من می‌خواستم کار بی‌نظیری بکنم، اما واقعا آیا ضرورت داشت؟ من می‌خواستم پا جا پای خدا بذارم. الان از خودم می‌پرسم واقعا می‌خواستم چی رو ثابت کنم؟

دکتر بورمنتال: ولی پرفسور...

پرفسور نه، بحث نکن ایوان آرنولدوویچ. من کاملاً به این موضوع فکر کرده‌ام. همان‌طور که می‌دونی نظرم رو به این سادگی‌ها عوض نمی‌کنم. بله، از لحاظ نظری تجربه‌ی جالب توجه‌ای نه. قند توی دل فیزیولوژیست‌ها آب

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

می‌شه. مسکو از شادی پر می‌کشه. اما ارزش عملی‌ش چی‌ئه؟ به هر حال غده‌ی هیپوفیز یه جعبه جادویی‌ئه که تصویر فردی انسان رو تعیین می‌کنه، نه تصویر عمومی انسان رو. نتیجه‌ی این عمل جراحی، خلاف منظور اصلی و اولیه من‌ئه. منظور اصلی من چیزی کاملاً متفاوت با این نتیجه بود. هدف من اصلاح نژاد انسان بود.

دکتر بورمنتال: خب، پرفسور، به هر حال من خطر آرسنیک دادن به شاریکوف رو به جان می‌خرم. برام مهم نیست که پدرم در رژیم سابق پلیس بود. اصلاً این موجود به هر حال مال شما ست. آفریده تجربی خود شما ست. پرفسور: نه پسرم. من اجازه‌ی همچین کاری رو نمی‌دم. شصت سال از سنم می‌گذره و دیگه این‌قدر عمر کرده‌م که نصیحتت کنم. هیچ‌وقت دست به جنایت نزن. دلیلش مهم نیست. هیچ‌وقت در زندگی‌ت دست‌هات رو آلوده جنایت نکن.

دکتر بورمنتال: آخه پرفسور، تصورش رو بکنید که اگه اشووندر افسار شاریکوف رو همچنان به دست بگیره، چه هیولایی می‌شه. به‌خدا تازه دارم می‌فهمم که شاریکوف چی می‌شه.

پرفسور: تو تازه حالا داری می‌فهمی، اما من ده روز بعد از عمل جراحی فهمیدم، اما چیزی که به من قوت قلب می‌ده، این‌ئه که اشووندر در حماقت رودست نداره. مردک متوجه نیست که شاریکوف بیش‌تر از این‌که برای من خطر داشته باشه، برای خودش خطرناک‌ئه. داره هر کاری از دستش برمی‌آد می‌کنه که شاریکوف رو علیه من تحریک کنه، نمی‌دونه که اگه

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

کسی شاریکوف رو علیه خودش تحریک کنه، چیزی جز پوست و استخون برای اشووندر نمی‌مونه.

دکتر بورمنتال: بله، حق با شما ست. دیدم که چه‌طور گربه‌ها رو دنبال می‌کنه. اون مردی ئه با دل سگ.

پرفسور: نه، نه، اشتباه نکن. داری اشتباه بزرگی می‌کنی دکتر. محض رضای خدا به سگ فحش نده. واکنشش به گربه‌ها موقتی ئه. به شما قول می‌دم یکی دو ماه دیگه از تعقیب گربه‌ها دست می‌کشه.

دکتر بورمنتال: پس چرا تا حالا دست نکشیده؟

پرفسور: مراحل مقدماتی ئه ایوان آرنولدوویچ. به حرفی که می‌زنی فکر کن. آخه، غده هیپوفیز که توی فضای خالی معلق نیست. توی مغز سگ پیوند زده شده. کمی زمان می‌خواد تا ریشه بدوونه. شاریکوف حالا دل آدمی داره نه دل سگ. و دل آدم فاسدترین دل آفرینش ئه.

دکتر بورمنتال: خیلی خب، من می‌کشمش.

پرفسور: من قدغن می‌کنم.

دکتر بورمنتال: اما، پرفسور، بالاخره ما باید یه جوری از دست این حیوون خلاص بشیم.

پرفسور: کشتن تنها راه خلاص شدن از دست شاریکوف نیست دکتر. من تصمیم

رو گرفتم که باهاش چه‌کار کنم و به خداوندی خدا تصمیم رو عملی

می‌کنم. برای این کاری که می‌خوام بکنم لااقل توجیهی دارم. و حالا

می‌خوام شما برید شاریکوف رو پیدا کنید.

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

دکتر بورمنتال: من همین حالا راه می‌افتم و به همه می‌خانه‌ها سر می‌زنم. مطمئنم همین‌جور جاها پیداش می‌کنم. مطمئنم. من پیداش می‌کنم پرفسور. چند تا آدم استخدام می‌کنم و همین امشب پیداش می‌کنم و به شما تحویلش می‌دم. اما شما می‌خواید با شاریک چه کار بکنید پرفسور؟

[موسیقی فاصله]

شاریک [مست است]: چرا داری دست و پام رو می‌بندی دکتر؟ با تو ام. هی دکتر، با همه‌ی این حرف‌ها از تو خوشم می‌آد. زنده باد دکتر بورمنتال. زنده باد... تو چی کار داری می‌کنی دکتر؟ آخه برای چی داری دست و پام رو می‌بندی؟ هی، با تو هستم دکتر. زنده باد ودکا... زنده باد... زنده باد ودکا. زنده باد دولت انقلابی. مرگ بر امپریالیست‌های متجاوز. زنده باد سوسیالیسم. زنده باد ودکا. مرگ بر گربه‌ها... هی تو... حالت خوبه دکتر؟ اصلا معلوم نه چی کار داری می‌کنی؟ من که دوستت دارم. تو داری چه کار می‌کنی؟ [دکتر آمپولی را آماده می‌کند.] تو حق نداری بهم آمپول بزنی.

دکتر بورمنتال: خفه شو شاریک.

[دکتر آمپولی را در بازوی شاریک فرو می‌کند.]

شاریک [ناله‌ای حاکی از کمی درد:] آ. دست از سرم بردار. تو حق نداشتی بهم آمپول بزنی. من می‌خوام بدونم تو چرا دست و پام رو بستتی. نه، من باید بدونم آخه... دکتر، من حالم خوب نه. دست و پام رو باز کن. زنده باد دولت انقلابی. زنده باد ودکا. اگه زودتر می‌رسیدی تو رو هم مهمون

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

می‌کردم. من همه‌ی آدم‌های اون جا رو مهمون کردم... دکتر، من حال
خوب‌ئه لطفاً... لطفاً دست و پام رو باز کن. ببین، من یه طرحی دارم که
اگه درست اجرا بشه، تموم گربه‌های این شهر رو در سه روز می‌شه
نابود کرد. اگه طرح درست اجرا بشه، نسل گربه‌های مسکو توی سه
روز نابود می‌شه. فقط سه روز دکتر، سه روز. [در سطلی که کنار پای
او ست بالا می‌آورد.] مرگ بر گربه‌ها. زنده باد سوسیالیسم. زنده باد
خودم. زنده باد. [صدای باز و بسته شدن در از کمی دور. شاریک باز
هم بالا می‌آورد. صدای قدم‌های پرفسور از کمی دور به نزدیک]

پرفسور: همه چیز آماده است دکتر؟

دکتر بورمنتال: بله پرفسور.

شاریک: زنده باد پرفسور. زنده باد کراوات. زنده باد ودکا. زنده باد همه چی، اما
مرگ بر گربه‌ها.

پرفسور: لطفا یادداشتی هم پشت در بچسبونید که من امروز نمی‌تونم کسی رو

ببینم

[موسیقی فاصله]

[صدای ضربه به در.]

پرفسور: بله؟

[صدای باز شدن در از کمی دور]

زینا [از کمی دور] پرفسور، آقای اشووندر همراه دو آقای دیگه اومده‌ند، می‌خوان

شما روبینند. من به شون گفتم که شما الان وقت ندارید، اما...

پرفسور: اشکالی نداره زینا. راهنمایی شون کن بیان تو.

زینا: بله پرفسور.

[صدای بسته شدن در از کمی دور.]

دکتر بورمنتال [آهسته]: بالاخره پیداشون شد.

پرفسور [آهسته]: ما نباید متناقض حرف بزنیم. خواهش می‌کنم دقت کنید که چی

دارید می‌گید.

دکتر بورمنتال [آهسته]: خیالتون راحت باشه پرفسور.

[در باز می‌شود. صدای قدم‌های سه نفر که نزدیک می‌شوند.]

مامور ویژه [از کمی دور به نزدیک]: جناب پرفسور براژنسکی؟

پرفسور: بله؟

مامور ویژه: از آشنایی با شما خوش‌وقت‌م پرفسور. و البته متاسفم که این وقت

شب مزاحم شده‌ایم.

پرفسور: خواهش می‌کنم. چه کمکی از من برمی‌آد آقای عزیز؟

مامور ویژه: ما ماموریت داریم آپارتمان شما رو بازرسی کنیم و بسته به نتایج

حتی اجازه توقیف شما رو هم داریم.

پرفسور: به چه اتهامی؟ ممکن‌ه لطفاً اجازه‌نامه‌تون رو ببینم؟

مامور ویژه: شما متهم هستید به قتل شهروند پولیگراف پولیگرافوویچ شاریکوف

که از ده روز پیش ناپدید شده. بفرمایید این هم برگه.

پرفسور: متشکرم.

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

مامور ویژه: چند نفر شهادت داده‌اند که آخرین بار ده روز پیش آقای شاریکوف رو دیدند که وارد این خونه شده.

پرفسور: فکر می‌کنم منظور شما از آقای شاریکوف، سگم شاریک‌ئه. درست می‌گم؟

مامور ویژه: عذر می‌خوام پرفسور. سگ‌نه، آدم. انگار اون یک آدم بود به هر حال. پرفسور: آدم بود؟ چرا فکر می‌کنید آدم بود؟ چون حرف می‌زد؟ حرف زدن که دلیل آدم بودن نیست آقای عزیز. به هر حال اتهام شما موجه نیست. شاریک زنده است و توی اون اتاق هست.

مامور ویژه: باید ببینیمش جناب پرفسور.

دکتر بورمنتال: من شاریک رو به شما نشون می‌دم. خواهش می‌کنم بفرمایید از این طرف. [صدای قدم‌های دکتر که کمی دور می‌شود و می‌ایستد.] بفرمایید خواهش می‌کنم. شاریک توی این اتاق است.

[صدای قدم‌های آن سه نفر همراه با میکروفن.]

مامور ویژه: پس چرا در اتاق رو باز نمی‌کنید آقا؟

دکتر بورمنتال: بله، بله، بفرمایید. [صدای باز شدن در. سگ با دیدن مردان دم در پارس می‌کند.]

مامور ویژه: من که سر در نمی‌آرم. خودش ئه رفیق اشووندر؟ می‌تونی شناساییش کنی؟

اشووندر: بله خودش ئه. چه بلایی سرش آوردین؟

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

دکتر بورمنتال: مواظب حرف زدن تون باشید آقای اشووندر. ما بلایی سرش
نیاوردیم.

پرفسور [از کمی دور به نزدیک]: در واقع دانش بشر هنوز راه تبدیل قطعی حیوان
به انسان رو پیدا نکرده. من سعی خودم رو کردم اما می بینید که موفق
نشده‌ام. اون حرف می‌زد، هنوز هم هر از گاه حرف می‌زنه. اما می بینید
که برگشته به حالت پیشین. به این حالت می‌گن آتاویسم.

[صدای پارس سگ]

مامور ویژه: چی می‌گن؟

پرفسور: آتاویسم.

سگ [پس از چند بار پارس] به من فحش نده.

مامور ویژه: این اسم رو در گزارش بنویس رفیق. واکنش سگ رو هم بنویس.

پلیس: بله. [یادداشت می‌کند.]

مامور ویژه: برای این‌که بیش از این ما مزاحم شما نشیم پرفسور، لطفاً این برگه رو

امضا کنید، بعد من گزارش رو دقیق می‌نویسم. برگه رو بدهید به

پرفسور.

پلیس: بفرمایید پرفسور.

پرفسور: متشکرم.

مامور ویژه: پرفسور، لطفاً پایین صفحه بنویسید مطالب بالا در خصوص تبدیل

شهروند پولیگراف پولیگرافوویچ شاریکوف... [در پس‌زمینه صدای

نوشتن]

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

پرفسور [دارد می نویسد]: شاریکوف ...

مامور ویژه: به وضعیت قبلی به عبارت دیگر آتاویسم تایید می گردد. [در پس زمینه

صدای نوشتن]

پرفسور [دارد می نویسد]: آتاویسم تایید می گردد.

مامور ویژه: حالا لطفاً اسم تون رو بنویسید و امضا کنید.

پرفسور: بله. [می نویسد و امضا می کند.] بفرمایید.

مامور ویژه: متشکرم جناب پرفسور و از این که مزاحم تون شدیم واقعا عذر

می خوایم. به هر حال متوجه اید که ما هم وظایفی داریم.

پرفسور: آقای عزیز، فقط می خوام بدونم من از طرف چه کسی متهم به قتل شده ام،

چون قصد دارم علیه اون شخص به اتهام افترا شکایت کنم.

اشووندر: من گزارش دادم. به عنوان مسئول این آپارتمان احساس مسئولیت

می کردم.

دکتر بورمنتال: انگار بلد نیستید از پرفسور عذرخواهی کنید اشووندر. اتهام قتل

اتهام کوچکی نیست.

اشووندر: من در حدود مسئولیت عمل کردم.

مامور ویژه: شما می بایست قبل از ایراد هر اتهامی با خود پرفسور صحبت

می کردی اشووندر. امیدوارم شما این اشتباه رفیق اشووندر رو نادیده

بگیرید پرفسور.

دکتر بورمنتال: اگه دفعه دیگه اشووندر پاش رو به آپارتمان پرفسور بذاره، خودم

از پله ها می ندازمش پایین.

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

اشووندر: لطفاً این حرف رو هم در گزارش قید کنید.

مامور ویژه: بیا بریم اشووندر. من یکی از این روزها نه به عنوان مامور، بلکه به

عنوان بیمار مزاحم شما می‌شم پرفسور. تعریف شما رو خیلی شنیدم.

پرفسور: پس به زودی هم‌دیگر رو خواهیم دید آقای عزیز.

مامور ویژه: بله. به امید دیدار پرفسور.

پرفسور: به امید دیدار.

[صدای مدام پارس سگ. صدای قدم‌های آن سه و پرفسور و دکتر که تا دم در

آنان را بدرقه می‌کنند. صدای باز و بسته شدن در. آن سه بیرون

می‌روند. شاریک همچنان پارس می‌کند.]

پرفسور: دکتر، به این حیوون کله‌پوک چیزی بگید، شاید آرام شه.

دکتر بورمنتال: بله پرفسور. [صدای قدم‌های دکتر بورمنتال همراه با میکروفن. در

را باز می‌کند. سگ همچنان پارس می‌کند. صدای پارس سگ واضح تر

شده است] خفه شو شاریک. [صدای پارس] خفه شو.

سگ: خودت خفه شو پدر سگ. [سپس صدای پارس پی در پی سگ.]

[موسیقی پایانی]

all rights reserved

STAGE RIGHTS

According to international law you can't produce a play until you've got the author's permission. So please contact me -m_yaghoubee@yahoo.com